



آزادی معنوی چیست؟

سری هارولد کلمپ

حداکثر توانایی خود را در مقام موجودی معنوی کشف کنید

دیباچه

در طریق بی پایان، شریعت کی سوگماد - کتاب اول، اینچنین آمده است، دانشی که استاد در قید حیات حقیقی ارائه می دهد، مستقیم و بلاواسطه است. دانشی که فارغ از حواس فیزیکی و آگاهی انسانی، از تجربیات عملی روح سرچشمه می گیرد. کلام او، مفاهیم خود را از امواج جریان اک، که در درون اوست، برمی گیرد. این کلام در خویش باطن شنونده نفوذ کرده، تردیدی در مورد واقعیت تجربیات روح باقی نمی گذارد.

سری هارولد کلمپ، ماهانتا، استاد حق در قید حیات برای آموزش تعالیم مقدس اک به سرتاسر جهان سفر می کند. بسیاری از سخنرانی های عمومی او بر روی نوار کاست ضبط شده اند؛ اما برخی دیگر به جزء در گردهم آیی به خصوصی که مطرح گشتند، قبلاً در دسترس نبوده اند. تمان سخنرانی های عمومی سری هارول به عنوان خدمتی ویژه به دانشجویان اک و جویندگان در سرار جهان، مستقیماً تحت نظارت خود وی، نسخه برداری و چاپ می گردند. اینک این نوشته ها جهت حصول ادراک معنوی وسیع تر می توانند مورد مطالعه قرار گیرند.

کتاب (آزادی معنوی چیست ؟)، یازدهمین کتاب از سری مکتوبات ماهانتا، مشتمل بر سخنرانی های او در سال 1991 می باشد. باشد که این اقدام خدمتی در جهت عروج شما

به‌سوی کسب بینشی برتر درباره هستی باشد.

سفر طولانی روح به‌سوی آزادی معنوی

بر اقیانوس طوفانی هستی، با دریا، باد، و امواج کوه پیکر در نبردیم. گویی سفر مخاطره آمیز ما را پایانی نیست.

ناگاه، نور تابناک الهی، از پس ابرهای طوفان‌زای روزمرگی تابیدن می‌گیرد. آنگاه نور حقیقت گسترده می‌گردد. این همانا اک، روح الهی است.

اینک کشتی درهم شکسته‌ما، عاقبت به دریای آرام آزادی معنوی، ره یافته است. سفر ما اکنون می‌تواند به‌سوی هدف، و با جهتی تعیین شده ادامه یابد.
سری هارولد کلمپ

فهرست

1. عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت اول)
2. عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت دوم)
3. روزی معمولی، در زندگی روح
4. به هنگام طوفان، آسوده می‌خوابم

5. قانون وفور
 6. جامعه معنوی
 7. شب زنگ‌ها
 8. هیو در تمام اعمال
 9. دولت اک
 10. به‌سوی آزادی معنوی
 11. سفر دشوار بادام زمینی به‌سوی آزادی
 12. آزادی معنوی چیست؟
 13. نور و صوت خداوند همه جا هست
 14. ورود اک
- واژه نامه

1- عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت اول)

هر بار که متن سخنرانی هم‌آیشتی را آماده می‌کنم، در این اندیشه‌ام که چه بگویم که برای شما که بدینجا می‌آئید، مفید باشد. چه چیز از لحاظ معنوی به شما کمک می‌کند؟

نگاهی تازه به کارما

گاهی از من می‌پرسند، " شما در اکنکار، چه چیز را آموزش می‌دهید؟ تفاوت شما با مسیحیت چیست؟"

من درباره کارما و تولد مجدد با آنان سخن می‌گویم. عموم مردم، معمولاً کارما را چیز بدی می‌دانند. هرگز به امکان خوب و بودن آن نمی‌اندیشند. مثلاً کودک سه ساله‌ای که با مهارت کامل پیانو می‌نوازد.

گاهی کارما بیشتر به جایگاه شما مربوط است تا عملتان. گاهی بطور اتفاقی، در زمان نامناسب، در مکانی نامناسب هستید که نباید باشید، زیرا از چیزی خبر نداشته‌اید. هنگامی که وقایع خوب رخ می‌دهند، غالباً به موقع و به‌جا هستند.

قصه موش

امسال تابستان کیسه محتوی دانه پرندگان را در گاراژ گذاشته بودم. شبی برای برداشتن دانه، به آنجا رفتم. پرندۀ زیبایی کوچکی به رنگ قرمز و نارنجی، که کاردینال نام دارد، همیشه به سراغ

ظرف دانه‌ها می‌آید و اگر یک شب تأخیر کنم، جنجال به راه می‌اندازد. آن شب گاراژ تاریک بود و من هم عجله داشتم. کیسه را باز کردم، دستم را داخل کیسه بردم، و با پیمانه پلاستیک که همیشه استفاده می‌کردم، شروع به برداشتن دانه نمودم. ناگهان احساس کردم موشی در اطراف کیسه می‌دود تا به دست من نیفتد. هر دو جا خورده بودیم. موش بالاخره از کیسه بیرون پرید و دوان دوان از گاراژ خارج شد. او مرا ناراحت کرده بود و من او را. او در حال شام خوردن بود و حواسش به کار خود بود، که ناگهان یک نفر چراغ را روشن کرده، دست در کیسه برده، و سعی کرده بود دُمش را بگیرد. از اینکه موش ناراحت شده بود، متأسف بودم. اما با خود اندیشیدم که نباید اجازه دهم در اطراف کیسه دانه‌ها بگردد. پس به ابزار فروشی رفتم تا یک تله‌موش بخرم.

راهی بهتر

در ابزار فروشی، تله موش‌ها را نگاه کردم. آنها از نوعی بودند که از کودکی می‌شناختم، یعنی تله‌موش‌هایی که به موش آسیب می‌رسانند. با خود گفتم، باید راه بهتری وجود داشته باشد، بنابراین با کمی جستجو، وسیله مؤثری را یافتم که تله موش مُنصف نام داشت. این نوع تله، با تحریک کنجکاوی موش، آن را به داخل یک تونل می‌کشد، موش پای خود را روی یک رکاب می‌گذارد، که چرخ پره‌دار کوچکی را شبیه آنهایی که پشت قایق‌های مسافربری رودخانه‌هاست، آزاد می‌کند. این چرخ موش را به درون یک جعبه کوچک کفش پرتاب می‌کند، و موش آنقدر در آنجا می‌ماند تا کسی سر برسد و آنرا در جنگل رها کند.

وقتی که به منزل رسیدم تله موش را بالای کیسه گذاشتم. در دفترچه راهنمای آن نوشته بود که باید آنرا کوک کرد، اما نه بیش از حد. روز بعد، هنگامی که به گاراژ رفتم، موش در اثر وحشت، داخل جعبه خرابکاری کرده، ولی خود گریخته بود. با اینکه دستورات را به دقت اجرا کرده بودم، اما فنر را به قدر کافی نکشیده بودم. شواهد نشان می‌داد که وقتی که موش به درون جعبه افتاده، با هل دادن پره چرخ خود را آزاد کرده است. این بار تله را محکم‌تر از قبل کوک کردم. دو روز بعد، مدارک بیشتری یافتم که بر حضور موش در داخل جعبه دلالت می‌کرد، اما هنوز از موش خبری نبود. بالاخره اینطور نتیجه گرفتم که باید کوک را یکی دو دور چرخاند، تا به عملکرد تله صدمه‌ای نرسد، و در ضمن موش را هم داخل خود نگاه دارد.

مجدداً تنظیمش کردم و برای اطمینان از اینکه دهانه تله به خوبی بسته می‌شود، آنرا امتحان کردم و تله را در جای خود قرار دادم. ظرف یکی دو روز، بالاخره اولین موش کوچک را گرفتم. او در گوشه‌ای نشسته و می‌لرزید. به او گفتم، "این تله از سایر تله‌ها بهتر است". آنرا به جنگل برده و آزاد کردم. روز بعد، بچه موش به دنبال مادرش آمده بود. او را نیز به جنگل بردم. امیدوارم یکدیگر

را پیدا کرده باشند. این موشها، در زمانی نامناسب، در محلی نامناسب بودند. اما من ابزار خوبی در اختیار داشتم. حالا هم من و هم آنها، می‌توانستیم در آرامش زندگی کنیم. من خانه خود را پس گرفتم و آنها منزلی نو در جنگل یافتند.

علت و معلول

این قانون علت و معلول است.

موش، هفته‌های متمادی زرنگی به خرج داد. من می‌دیدم که دانه‌ها در اطراف گاراژ پخش شده‌اند، ولی نمی‌توانستم دلیل آنرا درک کنم، هیچ‌گاه به ذهنم خطور نمی‌کرد که گاراژ بسیار تمیز من موش داشته باشد. وقتی که دیدم، پهلوی کیسه دانه‌ام جویده و سوراخ شده است، مشکوک شدم. با خود گفتم، "کسی این دور و برها را که نباید باشد". آنگاه موش پای خود را این سوی مرز گذاشت و ما در درون کیسه دانه‌ها یکدیگر را دیدیم. باید راهی برای مقابله با مشکل می‌یافتم، بنابراین تله موش را خریدم.

مارک تواین می‌گوید، گربه‌ای که یک بار روی اجاق بنشیند، بار دوم مرتکب این عمل نمی‌شود. هنوز، هرگاه به سراغ کیسه دانه‌ها می‌روم، با چراغ قوه داخلش را واری می‌کنم. دیگر بدون اینکه قبلاً داخلش را نگاه کرده باشم، دستم را به درون آن نمی‌برم. بیشتر مردم، همینطور هستند. ما دچار مشکلات یا فتنه می‌شویم. سپس زندگی‌مان به هم می‌ریزد و برای رفع مشکل دست به اقدام می‌زنیم. به سراغ متخصصی می‌رویم و او ما را یاری می‌دهد. برای درمان خود به نزد پزشک می‌رویم. نزد بانکدار می‌رویم و وام می‌گیریم. اما احتمالاً بدون اینکه علت اصلی مشکل را دریابیم، دوباره و دوباره اشتباه گذشته را تکرار می‌کنیم، تا هنگامی که بالاخره سر رشته امور را می‌یابیم. در نهایت اصل مطلب را درک می‌کنیم.

جنبه برتر خداوند

طی چند سال اخیر، کوشیده‌ام تا وجه برتر افراد را به آنان نشان دهم. برای اینکار ناچارم جنبه برتر خداوند را تشریح کنم. این، کار ساده‌ای نیست.

اکنکار دو جنبه دارد؛ تعالیم ظاهری و باطنی.

این دو جنبه در عین اینکه تفاوت‌های بسیاری دارند، اما اجزاء یک آموزش هستند. تعالیم ظاهری مطالبی هستند که در کتب اک می‌خوانید، یا قوانین مربوط به اک که از زبان من یا یکی از پیروان اک می‌شنوید.

من، هر از چندگاهی، به مدت یک یا دو سال توجه خود را به تعالیم ظاهری معطوف می‌کنم. جنبه سری اکنکار، تعالیم مربوط به رؤیا را در بر می‌گیرد. یکی از طرق یادگیری حقایق برتر خداوند و روح‌القدس، رؤیا می‌باشد. یکی دیگر از تعالیم سری به سفر روح مربوط می‌گردد. سفر روح، در یک

کلام بدین معنی است که شما به عنوان روح به قلمرو برتری از هشیاری وارد می شوید.

مسئولیت پذیری

هنگامی که دخترم از دبیرسات فاغ التحصیل شد، بسیار خشنود بودم. وقتی که زمان فارغ التحصیلی فرزند فرا می رسد، والدین غالباً می گویند، "خدایا کمک کن" هنگامی که او فارغ التحصیل می شود، آنها می گویند، "واقعاً باید شاکر باشم". ما به فرزندانمان عشق می ورزیم. من هرگز سد راه پیشرفت دخترم نشده ام. همواره خواهان ترقی او بوده ام. هنگامی که پنج ساله بود، به او می گفتم، "کودکی شوخی بردار نیست، همیشه مرا در کنار خود خواهی یافت. اما می خواهم هنگامی که هیجده ساله شوی، در زندگی انسان موفق باشی. باید مطمئن باشم که راه خود را می شناسی. به هنگام انجام هرکاری، باید بدانی که جامعه از تو چه انتظاری دارد، باید اطمینان حاصل کنم که هنگامی که در هیجده سالگی مرتکب اشتباهی می شوی، نمی گویی، "خدای من، نمی دانستم".

ما، در مقام والدین، از طفولیت به کودکانمان می آموزیم که مفهوم انسانی مسئولیت نسبت به جامعه چیست. به همین طریق، وظیفه من در اکنکار این است که، به افرادی که به آموزش های اک را رو می کنند، نشان دهم چگونه از لحاظ معنوی بالغ، و مسئولیت پذیر باشند.

روز قیامت

مردم می گویند، آرماگدون - نبرد نهایی بین نیروهای خیر و شر در روز قیامت - در راه است. روز واپسین، روزی که بخت و اقبال کاری از پیش نمی برد. در جوانی، تصور روز قیامت مرا به وحشت می انداخت. هرچه به سال دوهزار نزدیک تر می شویم، این حرف ها را بیشتر می شنویم. تو گویی خداوند مشیت خود را بر اساس تقویم بشری تنظیم می کند!

هنگامی که دیوار بین شرق و غرب فرو ریخت، و ایالات متحده و شوروی به تدریج اسباب بازی های مهیب خود را کنار گذاشتند، عده ای گفتند، "اینک موعد صلح جهانی رسیده است". من گفتم، نه. فقط لحظه ای نفسی تازه می کنیم. آشوب در جای دیگری به پا خواهد شد. مشکلاتی که افراد همیشه با هم دارند، از جای دیگری رُخ خواهد نمود. در آینده جنگ های کوچک، و پس از آن جنگ های بزرگتری خواهیم داشت.

موهبت هشیاری معنوی

وظیفه من این است که به شما کمک کنم تا نسبت به اعمال خود، و دلیل اینکه تمام وقایع را خود

موجب می‌شوید، آگاهی بیشتری کسب کنید. تنها پیامی که اکنکار دارد، این است که مسئولیت کامل هر عملی با شماست. قرار نیست کسی از گرد راه برسد، و شما را از دست خودتان نجات دهد. از سوی دیگر، هیچ کس هم قرار نیست روز واپسین را به خاطر شما به تعویق اندازد. برای من جالب است که حتی در زمان عیسی مسیح، حواریان او گمان می‌کردند که روز قیامت، پیش از مرگ آنان فرا می‌رسد. مسیح گفت، "در میان شما هستند کسانی که، پیش از مشاهده قلمرو خداوند، طعم مرگ را نخواهند چشید".

اما مسیح درباره جنبه مخفی یا تعالیم درونی سخن می‌گفت. البته انسان ناچار است در دنیایی مملو از دشواری‌ها زندگی کند. او هر چیز را به دیده ظاهر می‌نگرد. آنان گمان کردند که مسیح از فرا رسیدن روز قیامت سخن می‌گوید. یعنی هنگامی که آسمان گشوده می‌شود و مسیح، سوار بر ابر به زیر می‌آید.

از نظر عده‌ای از مردم، باور گام نهادن نخستین انسان بر روی کره ماه، یا قرار گرفتن اولین ماهواره به وسیله موشک در مدار زمین بسیار دشوار بود. اینک انسان نحیف، برای نخستین بار در حال برداشتن گامی به سوی قلمرو خداوند بود. اینجا مکانی بود که قرار بود روزی فرشتگان در آن در شیپور خود بدمند، سوار بر ابری نازل شده به مردم بگویند، "همه چیز پایان یافت"، مایملک خود را فراموش کنید. بگذارید نان‌ها در اجاق باقی بمانند. دیگر اهمیتی ندارد. اما همینکه نخستین ماهواره به فضا رفت و دوربین‌ها از آن بالا عکس‌هایی از ما گرفتند، به تدریج اهمیت خود را از دست دادیم. به نظر بسیار حقیر و نادان آمدیم.

عشق در عمل

ما در آمریکا به خود می‌بالیم که مدافع آزادی هستیم، اما در بسیاری از موارد خود فاقد آزادی کامل هستیم. خیلی عجیب است. اگر دو نفر را در اتفاقی فرار دهیم، چیزی نمی‌گذرد که به خاطر مسئله حریم شخصی، مشکل ایجاد می‌شود. در مقیاس یک کشور، این امر بدین معنی است که یک فرهنگ، همواره فرهنگی دیگر را به عقب می‌راند. امروزه مردم از اینکه اروپایی‌ها، آمریکاهای بومی را از سرزمین خود بیرون رانند، بسیار خشمگین هستند. اما پیش از ورود اروپائیان، خود بومیان آمریکا سرگرم بیرون راندن یکدیگر از سرزمین‌ها بودند. این سرشت انسان است.

ما در اکنکار به کارما، معتقدیم. روز واپسین، یا روز قیامت، برای ما هر روز رخ می‌دهد. تفاوت در این است که ما این را می‌دانیم. تجربیات خوب و بد، برای ما هم پیش می‌آیند. چه کسی می‌تواند بگوید، چه چیز درست است و چه چیز نادرست است؟ یا برداشت فردی در هر مورد چیست؟ تنها کسی که می‌تواند این کار را رای شما انجام دهد، خود شما هستید، زیرا روح هستید.

شما تصویری از خدا هستید، و به همین دلیل صفات آن را در خود دارید. برترین این صفات

عبارتند از آزادی، قدرت، و عشق الهی یا حُب. حُب و عشق الهی به هم شبیه هستند. حُب همان عشق است که در زندگی روزمره به مرحله عمل درمی‌آید.

چرا این واقعه برای من رخ داد؟

تلاش من این است که انسان را از ماهیت و هویتش آگاه سازیم. گاهی در وضعیت رؤیا آموزش می‌دهم و گاهی به وسیله سفر روح. گاهی نیز ما با جنبه‌های دیگری از اک سر و کار داریم که یا شما بدان علاقمندید یا از نظر معنوی استعداد آن را دارید. این شامل موهبت پیش‌گویی نیز می‌گردد. البته من استفاده از قدرت پیش‌گویی را توصیه نمی‌کنم، زیرا بسیاری از مردم از آن در جهت اعمال قدرت و تسلط بر دیگران استفاده می‌کنند. توجه من بیشتر به زندگی روزمره معطوف است. در این موقعیت است که درک مسائل برای انسان دشوار است. فرد از خود می‌پرسد، چرا اخراج شدم. هنگامی که اخراج می‌شوید، بیمار می‌گردید یا به هنگام بروز هر اتفاق دیگری، مطابق با عکس‌العملی شرطی شده، دیگران را سرزنش می‌کنید. می‌گوئیم، "آن شخص به خصوص، باعث بروز این حادثه شده است" چرا؟ به این دلیل کودکانه تصور می‌کنیم در طول زندگی، شخص دیگری مراقبت معنوی ما را به عهده دارد. اگر اشتباه کنیم، اشکالی ندارد، زیرا دیگری اشتباه ما را جبران می‌کند. اما حقیقت این نیست.

تب یونجه مرموز

یک یا دو ماه پیش به اتفاق همسرم، و دو واصل اک نهار می‌خوردیم. بدین منظور به رستورانی رفته بودیم، و آنها محبت کرده برای ما چند شاخه گل آورده بودند. من و همسرم، چندی بعد مجدداً با این دو واصل ملاقات کردیم. این بار هر یک از آنها یک شاخه گل سُرخ برایمان آورده بودند. غذا رو به اتمام بود که یکی از آنها گفت، "نمی‌فهمم چرا هر بار که با شما نهار می‌خورم، به تب یونجه مبتلا می‌شوم." به سرعت اشکال قضیه را دریافتم، "گفتم دفعه بعد که با ما نهار می‌خورید، گل نیاورید". آن خانم به این گل‌ها حساسیت داشت. در تمام طول راه، در اتومبیل آنها را روی دامنش، درست زیر بینی‌اش می‌گذاشت؛ دلیل تب یونجه او، ملاقات با من نبود، بلکه به خاطر گل‌ها بود.

ذرت بو داده

یکی از دوستان صمیمی‌ام به زخم معده مبتلا شد. یک روز در تماسی تلفنی، این موضوع را با همسرم در میان گذاشت. مردم خیال می‌کنند من پاسخ تمام پرسش‌ها را در آستین دارم. حقیقت این است که من شرایط را به طور دقیق بررسی می‌کنم، و سپس پاسخی به ذهنم خطور می‌کند. به

همسرم گفتم "از او بپرس که آیا چیزی مانند چیپس سیب زمینی یا چوب شور خورده است؟" بار دیگری که همسرم با این خانم صحبت کرد گفت "از او پرسیدم. او به خوردن این چیزها عادت ندارد، اما ذرت بو داده زیاد می‌خورد".

ما پاپ‌کورن را خوراک پفکی لذیذی می‌دانیم، اما اگر آن را با دقت نگاه کنید، می‌بینید که پوسته تیز و برنده‌ای دارد. در معده برخی از افراد، این پوسته همچون اره‌ای کوچک عمل می‌کند. بعداً فهمیدم که دوست ما عادت داشت روزی یکی دو کیلو پاپ‌کورن بخورد. او حتی متوجه نبود که زیاده‌روی می‌کند.

به همسرم گفتم "دفعه بعد به او پیشنهاد کن که از پاپ‌کورن خوردن دست بردارد. بگو به اندازه‌ای بخورد که موجب ناراحتی‌اش نگردد".

اما خانم اکیست گمان می‌کرد که موضوع بر سر خوردن ذرت بو داده نیست. بنابراین به کار خود ادامه داد. چیزی نگذشت که ناراحتی معده‌اش شدت گرفت. به نزد پزشک رفت و او نیز دارویی بسیار قوی را تجویز کرد، پس از چندی مشخص شد که او به آن داروی بخصوص حساسیت دارد. بنابراین، پزشک نسخه دوم را نوشت. این داروی جدید، در مفاصل او ایجاد مشکل نمود. در نتیجه پزشک سومین نسخه را نوشت. به فاصله اندکی، این خانم برای حفظ عادت خوردن پاپ‌کورن، سه نوع داروی مختلف مصرف می‌کرد.

این شخص، بسیار زیرک و صاحب قدرت درک زیادی است. آگاهی معنوی او را من در کمتر کسی دیده‌ام. این نکته را ذکر می‌کنم تا بدانیم که به قابلیت‌ها و هشیاری خود بیش از حد نبالیم. ما نیز مانند این خانم گمان می‌کنیم،

اول: مشکل می‌تواند ناشی از ذرت بو داده باشد.

دوم: در غیر این صورت قبلاً خودمان متوجه می‌شدیم.

تضمین می‌کنم که شما نود و نه درصد موارد قادر به تشخیص دلیل مشکلات خود نیستید. علت به شما بسیار نزدیک است، ولی شما در باره آن تحقیقات زیادی به عمل آورده‌اید. به عنوان مثال، ذرت بو داده به شما احساس خوبی می‌دهد. گاهی اوقات زندگی‌تان را لذت‌بخش می‌کند. و با هر کسی که قصد داشته باشد ذرت‌تان را شما بگیرد، می‌جنگید.

هشیاری

کسب آگاهی در مورد ماهیت و هویت خود، در روندی بسیار تدریجی رخ می‌دهد. چرا ما به غذای خود اهمیت می‌دهیم؟ زیرا هنگامی که از خوردن چیزی دچار ناراحتی شویم، نمی‌توانیم از زندگی لذت ببریم. ما باید کار کنیم و برای خود و خانواده‌مان رفاه فراهم آوریم. بنابراین اگر چیزی ما را ناراحت کند باید دلیل آن را دریابیم. باید ببینیم آیا الگویی تکراری وجود دارد؟ آیا همان مشکل همیشگی رخ نموده است، یا اینکه به آن شبیه است، اما دقیقاً همان نیست؟

به مشکلات خود عمیق‌تر بنگرید. احتمالاً در میان آنها ریسمانی مشترک خواهید یافت. این گره را چگونه می‌گشائید؟ گاهی انسان‌ها مانند چند رشته ریسمان هستند که روی زمین افتاده است. در این ریسمان‌ها، انواع گره‌ها و پیچ‌و تاب‌ها وجود دارد. کارما یکایک این گره‌ها را می‌گشاید و به امور این ریسمان‌ها که شما باشید، سامان می‌دهد. هیچ‌کس بار مشکلات شما را به دوش نخواهد گرفت. هریک از شما روزی ناچار خواهید شد با خویش روبرو شده، راه خود را به سوی زندگی بهتری بیابید. این به خودتان بستگی دارد.

شفا توسط «هیو»

هیو، که عده‌ای از شما خواندن آن را آموخته‌اید، نام خداست. وقتی که بیمار هستید، می‌توانید هیو را زمزمه کنید. آن را به آرامی زیر لب، یا در سکوت و در دل بخوانید. شاید شفا یابید. شاید با کسی برخورد کنید که اشاره‌ای کرده، شما را به سوی پزشک، فیزیوتراپ، دندان‌پزشک، چشم‌پزشک، یا شخصی دیگر راهنمایی کند. ممکن است این پزشک به‌خصوص، تنها درمانگر شما نباشد. شاید نزد دو یا سه نفر دیگر هم بروید، اما این آغاز کار است. هنگامی که شما «هیو» این نام خدا را می‌خوانید، در واقع می‌گوئید "من خود را به مشیت خداوند می‌سپارم" نه اراده خود، بلکه مشیت آن. شما با این کار به فراسوی خود نظر می‌کنید. نیاشی که از سر حق‌شناسی و شکر نعمت انجام شود، خوب است. نیایش برای درخواست شفا نیز اشکالی ندارد. اما گاهی از اوقات، خوردن بستنی به مقدار زیاد، باعث تورم لثه یا دندان درد می‌شود. سپس از خدا می‌خواهیم که مشکل را برطرف کند. هنگامی که این حادثه برای من اتفاق افتاد، ماها بود که لثه‌هایم به وسیله درد به من اخطار می‌کردند. بدن من اعلام خطر می‌کرد که، زیاد شیرینی می‌خوری. من نمی‌توانم این را تحمل کنم، آرام‌تر. اکثر اوقات، به هنگام زیاده‌روی در چیزی، بدن به ما هشدار می‌دهد. فرقی نمی‌کند که دوستانان هر روز یک یا دو کیلو بستنی و یا ذرت بو داده بخورند. شما کاملاً متفاوت هستید. موجودی منحصر به فرد. هیچ‌کس دیگر مانند شما نیست.

تو روح هستی

شما صاحب یک روح نیستید، بلکه خود روح هستید. صراحت و صداقت تعالیم اک، در همین نکته نهفته است. وقتی به خود می‌گویید که "من روح هستم". درمی‌یابید که در واقع فرزند خدا هستید و صفات و کیفیات الهی را در خود دارید. تنها کاری که باید انجام دهید، شناسایی این صفات و کیفیات است. فقط باید ماهیت و هویت خود را باز یابید.

برخی از افراد با نقطه نظر مادی رُشد می‌کنند. ماشین من، خانه من، همسر من، شوهر من، پول من، کارت‌های اعتباری من، فرزندان من، روح من. بسیار خوب، شما این روح را در کجا نگاه می‌دارید؟ در کیف پولتان؟ آیا معتقدید که روح مایملکی مادی است که می‌توانید آن را عملاً متعلق به خود بدانید؟ داشته باشید و حفظ کنید؟ پس خود شما کیستید؟ چه کسی صحبت می‌کند؟ ذهن؟ عواطف؟ یا فقط کالبد متشکل از گوشت و خون؟ آیا شما فقط همین هستید؟ اگر تنها بتوانیم یک چیز بگوئیم که بر روی وضعیت برتری از آگاهی گشوده گردید، آن این است که فقط، بدانید شما روح هستید. شما روح ندارید، بلکه خود روح‌اید. اگر کمی بر روی این گفته تعمق کنید، درمی‌یابید که این همان چیزی است که شما را منحصر به فرد می‌کند.

الوهیت جمعی

و با تعمق بیشتر بر روی این موضوع، درمی‌یابید که این امر تمام انسانها را منحصر به فرد می‌کند. زیرا روح، روح است. شما روح هستید. همسر شما و فرزندان شما نیز روح‌اند. وقتی خود را به عنوان موجودی می‌شناسید که منشأ الهی دارد، و همین الوهیت را در دیگران نیز می‌بینید، تنها آن زمان خواهید توانست حقیقتاً عشق بورزید. و با عشق‌ورزی حقیقی، زندگی حقیقی آغاز می‌شود.

من نمی‌گویم که تنها به این دلیل که اک را پذیرفته‌اید، زندگی آسانی در پیش رو دارید، یا هر بلیط بخت‌آزمایی که از این به بعد می‌خرید، برنده می‌شود و یا زندگی بر وفق مراد می‌گردد. نمی‌توانم چنین وعده‌ای به شما بدهم. شما افرادی که مدتی است اک را پذیرفته‌اید، می‌دانید که در رویارویی با خویش، زندگی می‌تواند از گذشته نیز دشوارتر گردد. کار زیادی از دستتان برنمی‌آید، زیرا استهلاک کارما و بدهی‌هایی که در گذشته، بر علیه خود خلق کرده‌اید، آغاز می‌شود. در این گونه موارد، یکی از راه‌هایی که به واسطه آن می‌توانید به خود کمک کنید، زمزمه هیو است.

شب‌ها که می‌خوابید، سعی کنید رؤیاهایتان را به خاطر بسپارید. با دانستن اینکه شما روح هستید، و با شناختن هیو، رؤیاهایتان اهمیت می‌یابند. عمداً از این لفظ استفاده می‌کنم؛ رؤیاهایتان اهمیت می‌یابند. معنی این گفته این نیست که بلافاصله مفهوم رؤیاها را می‌فهمید. در ابتدا ممکن است رؤیاها کاملاً آشفته باشند.

امسال تابستان، به افریقا رفتیم. از سال 1987، نخستین باری بود که بدانجا می‌رفتیم. در گردهم‌آیی، ده‌هزار نفر حضور داشتند و ما با هم هیو را زمزمه کردیم. معمولاً من هیو را همراه با حضار نمی‌خوانم، اما صدای هیوی ده‌هزار نفر، حقیقتاً به یاد ماندنی بود.

ترانه عاشقانه از صمیم قلب

هر بار که به آفریقا می‌روم، عاشق شنیدن زمزمه‌آنها هستم. مردم آفریقا بیش از ما غربیان شرایط زندگی را پذیرفته‌اند. خیلی چیزهایی که ما داریم، ما را از زندگی جدا می‌کنند؛ مانند آسایش و رفاه زیاد. ما دوست نداریم زحمت زیادی متحمل شویم. مایل نیستیم انتظار بکشیم. می‌خواهیم عجله کنیم و کارها را انجام شده ببینیم. کامپیوترهای خود را چنان به کار و می‌داریم تا در آن واحد دو یا سه برنامه را اجرا کنند. و بالاخره در انتهای روز اگر توانسته باشیم بیش از حد پُرخوری کرده باشیم، می‌گوئیم روز خوبی داشته‌ایم. گاهی در آفریقا، مردم به زندگی نزدیک‌ترند. به هنگام زمزمه ترانه عاشقانه برای خدا، این کار را از صمیم قلب انجام می‌دهند. خواندن هیوی ما در غرب، بیشتر از ذهن نشأت می‌گیرد. این یک امتیاز نیست، چه آموزش‌های اک به قلب مربوط هستند. ذهن چیزی نیست جز یک جعبه کوچک، یک تله‌موش منصف که بازیچه ماست. آن را کوک می‌کنیم و به تماشا می‌نشینیم. واقعاً ذهن در راه شکوفایی معنوی ما کار مهمی انجام نمی‌دهد. اما ترانه هیو این قابلیت را داراست.

سمینار جهانی اک، مینی‌اپولیس، مینه سوتا
جمعه 25 اکتبر 1991

2- عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت دوم)

تابستان به پایان رسیده است و اکنون پشه‌ها چیزی جز یک خاطره مانطوب نیستند. در فصل تابستان، پشه‌ها کارمای بد ما هستند و در هنگام پائیز که اثری از آنان نیست، نوبت به کارمای خوب رسیده است. اگر چه می‌دانیم که آنها در همین اطراف در انتظار تجدید حیات بهاری هستند.

سنجاقک‌ها و پشه‌ها

اعلامیه‌ای درباره دستگاهی الکترونیکی دیدم، که صدای سنجاقک را تقلید می‌کند. در آگهی قید شده بود که سنجاقک‌ها دشمن خونی پشه هستند و چنین نوید می‌داد: از دست پشه‌ها در امان باشید. از آنجایی که امسال تابستان سفر به آفریقا در برنامه‌ام بود، فکر کردم بد نیست این دستگاه را همراه ببرم. آنجا حشرات گوناگونی داشت که هیچیک هنوز طعم مرا نچشیده بودند و ممکن بود از مزه من خوششان آید. پس چند عدد از این دستگاه‌ها را خریدم. اما در هواپیما به یادم آمد که آنها را در منزل جا گذاشته‌ام. وقتی از سفر بازگشتم، مشتاق بودم که دستگاه را آزمایش کنم. با اندکی احساس بلاهت، یکی از آنها را از گردنم آویزان کردم. بعد با خود فکر کردم که اگر قرار است این کار را انجام دهم، باید به درستی انجام دهم. بنابراین دستگاه دوم را هم به

گردن انداختم و بیرون رفتم. دستگاه صدای به خصوصی تولید می کرد، صدای تیک تاکی که از سنجاقک ها انتظار می رود. در دفترچه راهنما قید شده بود که بهتر است آن را در محیطی بی سر و صدا به کار برد تا صدای دستگاه محو نگردد. اینک من به گل ها اب می دادم و برای پرندگان دانه می ریختم، در حالی که پشه ها داشتند کبابم می کردند.

با خود گفتم " این دستگاه به درد نمی خورد. شاید هم پشه های ما مشکل شنوایی دارند ". بعداً فهمیدم که صدای آب درون شلنگ، صدای دستگاه را تحت تأثیر خود قرار می دهد. بنابراین شیر آب را بستم. آنچه که پس از آن به یاد دارم، این است که سنجاقکی به سویم پرواز کرد. سنجاقک در هر دور سعی می کرد به من نزدیک تر شود. این چیزی بود که در هنگام خرید دستگاه پیش بینی نکرده بودم.

به خانه رفتم و ماجرا را برای همسرم تعریف کردم. گفتم " این ها به درد من نمی خورند " همان هفته یکی از دوستان اکیستم، دو دستگاه دیگر از همان نوع را برایم پست کرد. بنابراین یکی از آنها را کنار پنجره مجاور میز تحریرم نصب کردم. یک روز متوجه شدم که سنجاقکی در اطراف پنجره می پلکد.

خلاصه آن دستگاه، پشه ها را دور نمی کرد، ولی در جذب سنجاقک ها نظیر نداشت. فرقی نمی کند که کارتان چیست. فقط اگر بتوانید به کار خود عشق بورزید و هدایای الهی را در جزئیات زندگی ردیابی کنید، خوشبخت خواهید بود. در مورد من، آمدن سنجاقکی به سویم، حادثه ای بزرگ بود. خوشحال کردن من تلاش زیادی نمی خواهد.

آزمون وصل به حلقه هشتم

یکی از پیروان اک از هنگ کنگ ژاکتی آبی رنگ برایم آورد. نه سال آن را پوشیدم و هنوز هنگامی که در حیاط منزل کاری دارم، آن را می پوشم، ژاکت را با ماشین لباس شویی می شویم اما فرسوده نمی شود. این پارچه نخی که رنگ نمی بازد مطلبی را در مورد تولید گندگانش گوشزد می کند؛ این چینی ها درسی را به ما می آموزند. این را به دوستم گفتم.

همین خانم، اخیراً وصل هشتم خود را دریافت کرد. دریافت این وصل کار ساده ای نیست. ما پس از وصل او را به رستورانی بردیم و من او را به سفارش دسر ترغیب کردم. به او گفتم " امروز روز بزرگی است " بنابراین او یک قطعه کیک پنیر سفارش داد.

نیمی از کیک را خورد و سپس به یاد همکارش در مرکز معنوی اکنکار افتاد. بنابراین تصمیم گرفت که نصف کیک را برای همکارش ببرد و از پیشخدمت تقاضای ظرف یکبار مصرف نمود. وقتی منتظر بودیم، به من گفت " دوستم از من پرسیده بود که برای دریافت وصل هشتم چه باید کرد ".

وقتی پیشخدمت با ظرف یکبار مصرف آمد، من و او کوشش می کردیم، پاسخی برای پرسش دوستش پیدا کنیم. او با دقت زیادی قطعه کیک را در داخل ظرف گذاشت و سرپوش آن را بست.

دوباره پرسید، "وقتی که برگشتم، چه پاسخی به او بدهم؟"
گفتم: "فقط بگو که پاسخ درون این ظرف است."

پاسخی در جعبه

وقتی بازگشت به دوستش گفتم، به یاد داری که دربارهٔ وصل هشتم از من چیزی پرسیدی؟ دوستش مشتاقانه پاسخ داد، بله، بله!

اکیست گفتم پاسخ تو در این جعبه است.

کمی بعد یادداشتی از این دوست به دستم رسید. ظاهراً او جعبه را پاره کرده بود، کیک پنیر را حورده بود. و سپس این یادداشت را فرستاده بود، در یادداشت چنین نوشته شده بود، "من منتظرم".

برای رسیدن به جهانهای برتر، عشقی عظیم از برای خداوند ضروری است. گاهی اوقات، آنچه که شما را به مناطق رفیع معنویت می‌رساند به همین سادگی است؛ اول اینکه مشتاق تقسیم کیک پنیرتان باشید. دوم اینکه برای سهیم کردن دیگران در آنچه که دارید مشتاق باشید. در مجلهٔ ریدرز دایجست - خواندم که سخاوت حقیقی، بخشیدن آنچه که دارید نیست، بلکه چیزی است که سایرین بدان نیازمندند. این سخاوت حقیقی، از عشق حقیقی نشأت می‌گیرد.

تماشای همسایگان

چنانچه در شهر زندگی می‌کنید، همسایگانی دارید و همسایگان یکدیگر را تماشا می‌کنند. من تماشای همسایگانم را دوست دارم. خانهٔ مجاور ما استجاری است، و مستأجران مدام به آنجا رفت و آمد می‌کنند. این ملک دارای هیولای عجیبی است به نام هیولای چمن بلند. این هیولا هر کسی را که سعی کند چمن‌ها را کوتاه کند، گرفته و در علف‌های هرز خود می‌پیچد. هرگز هیچ‌کس چمن آنجا را کوتاه نکرد، تا اینکه وضع بحرانی شد. سپس مردی که در آنجا زندگی می‌کرد، با یک عدد ماشین چمن‌زنی از منزل بیرون آمد. هرکسی متوجه می‌شود که کوتاه کردن چمن‌ها چقدر برای او دردسر ایجاد کرد. هر وقت که ارتفاع چمن بخ مج پایش می‌رسید، با ماشین خود بیرون می‌آمد و آنقدر آن را می‌دواند که موتورش از کار می‌افتاد. آنگاه ماشین را به عقب می‌کشید و تمام تکه‌های متراکم شدهٔ چمن بیرون می‌ریخت. سپس مجدداً دستگاه را به کار می‌انداخت. به همسرم گفتم: "چقدر بد است که او چمن منزلش را دیر به دیر کوتاه می‌کند. از تماشای او خیلی لذت می‌برم". تفاوتی نداشت که در حال انجام چه کاری باشم. همیشه برای تماشای کار او دست از کار می‌کشیدم، سپس او اثاث‌کشی کرد و زوج تازه‌ای به آنجا نقل مکان کردند. زن خانواده مسئولیت چمن را به عهده گرفت.

هرگز ندیده بودم که کسی این‌طور به چمن‌ها یورش ببرد. او مانند مسأجر قبلی نبود که ماهی

یکبار چمن را کوتاه می‌کردند، بلکه هفته‌ای دو بار به آنها حمله می‌کرد. آنها را چنان کوتاه می‌کرد که فریاد استمداد آنها بلند می‌شد. هرگز کسی را ندیده بودم که به اندازهٔ این زن، عاشق چمن‌زنی باشد.

پس از کوتاه کردن چمن‌ها، جاروی برقی را می‌آورد و تمیز می‌کرد. سپس اتومبیل را از گاراژ بیرون آورده، آنقدر می‌شست و می‌سائید که کاملاً برق می‌زد. نمی‌دانم شوهرش چه می‌کرد، هیچ‌گاه در حیاط دیده نمی‌شد. اما زن انرژی زیادی داشت. این‌ها جزئیات زندگی هستند. اگر عاشق خداوند هستید کافی است به وقایع اطراف خود توجه کنید و از نمایش‌هایی که خداوند به شما نشان می‌دهد قدردانی کنید. گاهی این نمایش‌ها در حیاط منزل خودتان رخ می‌دهد.

دنیا، در جوار ظرف دانهٔ پرندگان

ما پرندگان و حیواناتی را که برای غذا خوردن به حیاط خانه می‌آیند نیز، تماشا می‌کنیم، آنها همیشه در حال نزاع هستند. خانواپه‌ای از سینه سرخ‌ها که از حدود دو سال قبل از آنها مراقبت می‌کنیم، هر روز صبح بر سر وان آب تنی دعا می‌کنند. پدر خانواده قبل از سایرین به وان می‌رسد و منتظر می‌ماند. سپس مادر می‌رسد. او ناچار است برای کار بیرون رفته، کرم پیدا کند و نمی‌تواند تمام صبح را منتظر آب تنی بماند، بنابراین با هم می‌جنگند. به زودی هریک سر کار خود می‌روند. آنگاه بچه‌ها می‌آیند و وقتی دعوایشان تمام شد پرواز کرده، می‌روند. سپس نوبت به باسرها و گنجشک‌ها می‌رسد. بعد زاغ‌ها از راه می‌رسند و گنجشک‌ها را می‌ترسانند و فراری می‌دهند تا بتوانند باسرها دعا بگیرند. با خود می‌اندیشم. "آنها درست مثل آدمیان همیشه در جنگند". سپس سه سنجاب را در کنار ظرف غذا روی زمین دیدم، آنها نیز همیشه در نبردند. سپس نوبت مهمان‌های شبانه می‌رسد، یعنی سه‌تا راکون. آنها استعداد زیادی برای چاق شدن دارند. دانه مرغ‌ها را با سرعتی می‌خورند که در آستانهٔ خفگی قرار می‌گیرند و به سرفه می‌افتند. سپس دعوایشان آغاز می‌شود. یکی از آنها سعی می‌کند تا ظرف غذا را با خود ببرد. من به آنها می‌گویم، "باید از آدم‌ها یاد گرفته باشید".

انسان‌ها به فرزندانشان می‌گویند، "این قدر مثل حیوان‌ها دعا نکنید." شرط می‌بندم حیوانات به فرزندان‌شان می‌گویند، "این قدر مثل آدم‌ها به جان هم نیافتید". آخر حیوانات و پرندگان، از کجا ممکن است جنگیدن را آموخته باشند؟

هم‌اکنون از زندگی لذت ببرید

مردم نگران فرا رسیدن روز قیامت هستند، اما از طرفی دیگر، نیازمند برتری جویی، استیلا بر

دیگران، و به یغما بردن حاصل تلاش سایرین هستند. به گمان من، هنگامی که این نیاز از وجود انسان رخت بربندد، روز قیامت فرا می‌رسد، یعنی هنگامی که در قلب هر انسانی آرامش و صفا برقرار است. فکر نمی‌کنم دلیلی وجود داشته باشد که پیش از اینکه آدمی مشکلات خود را حل کند، عمر زمین به پایان برسد.

ترس مانع می‌گردد که ما از زندگی لذت ببریم. در عصر مسیح، حواریون گمان می‌کردند روز قیامت به زودی فرا می‌رسد. این باور تا دویست سال حاکم بود. به همین دلیل این همه افراد جان باختند آنها دلیلی برای زنده ماندن نداشتند. پولس رسول می‌گفت، "مرگ رستگاری است". در تمام طول آن قرون، مردم نگران روز واپسین بودند، و به دلیل همین وحشت، زندگی خود را کاملاً به هدر می‌دادند. چه دلیلی برای این کار وجود دارد؟ زندگی کنید و به جای ترسیدن از خداوند، به آن عشق بورزید. این است پیام این عصر، پیام حقیقت برای تمام اعصار. با عشق به خداوند زندگی کنید، زیرا بدین وسیله به فردی برتر تبدیل می‌شوید. تنها راه برتری همین است.

ادراک قانون کارما

قوانینی که توسط والدین، رهبران کلیسا، یا سیاستمداران به ما دیکته می‌شوند، نمی‌توانند ما را به موجوداتی برتر مبدل کنند. این به معنی تحمیل قوانین جهان ظاهر، به روح است؛ قوانینی که به تبعیت از دستوراتی کاملاً متفاوت عمل می‌کنند. روح با قوانین دیگری سر و کار دارد. قوانینی که آگاهی بشری از آن مطلع نیست.

یکی از این قوانین چنین است؛ بهای هر آنچه را که دریافت می‌کنی خواهی پرداخت. این قانون کارما است و حقیقت دارد. شما به عنوان روح به خوبی می‌دانید، هر چند شاید به عنوان انسان از آن مطلع نباشید و چنانچه از آن مطلع نباشید، رفتاری غیر مسئولانه خواهید داشت. شاید چنین بیاندیشید، "می‌توانم به هر کاری که مایل باشم مبادرت ورزم" و از دیگران تقاضای بخشش کنم، چه در ساعات واپسین نجات خواهم یافت. شخصی دیگر این بار را از روی دوش من برخواهد داشت.

چرا؟ صرفاً به این دلیل که شما چنین می‌خواهید؟

این حقیقت ندارد. قانون معنوی چنین نمی‌گوید.

می‌توانید به خود دروغ بگوئید و تمام عمرتان را با این شیوه غیر مسئولانه سپری کنید. اما دیگر نمی‌توانید دیگران را به خاطر مشکلاتتان سرزنش کنید. این رفتار شما را به یک قربانی مبدل می‌کند، قربانی بی یاور تقدیر. زندگی پای‌مالتان می‌کند. حالا بگوئید مقصر کیست؟

شاید بگوئید نمی‌دانم، یک اتفاق بود. فکر می‌کنید مشکلات همین‌طور بی‌خبر به زندگی‌تان

سرازیر می‌شوند.

فراسوی قربانی بودن

روح همواره مسئول تقدیر خویش است. به همین دلیل من تلاش می‌کنم تا این موضوع را کاملاً روشن کنم که شما روح هستید. دانستن این مطلب آگاهی شما را از سطح مادی به مراتب معنوی ارتقاء می‌دهد. پس از آن تنها کاری که باید انجام دهید، این است که در وضعیت آگاهی نوین پایداری کنید و به این باور که شما روح هستید و قادرید امور زندگی خود را در دست بگیرید، اجازه رشد و شکوفایی دهید. می‌توانید به جای منفعل بودن، فردی فعال باشید. می‌توانید مسئولیت‌پذیر باشید. شما مجبور نیستید قربانی باشید. معنی این سخن این نیست که زندگی بر شما سهل خواهد گرفت، بلکه برعکس، معمولاً دشوارتر نیز می‌گردد، زیرا به جای سر خوردن در سرازیری، با توسل به استعدادهای خدادادی خود، در حال صعود هستید. زندگی شاید سخت‌تر شود، اما در عوض بسی غنی‌تر نیز می‌گردد. تنها چیزی که در طریق اک می‌توانم به شما وعده آن را دهم، همین است: زندگی غنی‌تر.

پیام رؤیا

در طریق اک، ما با یک آموزگار رؤیا به نام استاد رؤیا سر و کار داریم. می‌توانید او را هرچه که مایلید بنامید. هنگامی که "روح بودن" خویش را می‌پذیرید، در واقع آگاهی خود را به مراتب برتر ادراک معنوی می‌گشائید. ظرف یک دو سال، خواهید توانست رؤیاهای خود را به‌خاطر بسپارید. شاید در ابتدا رؤیاها کاملاً آشفته به نظر آیند و لازم باشد راه خود را به سختی از درون نمادها بیابید، اما دلسرد نشوید.

هنگام صبح، گه از خواب برمی‌خیزید و چشمانتان را می‌مالید، پیام رؤیایی که به سراغ خویش انسانی شما می‌آید، و مفهوم آن را در نمی‌یابید، پیامی است از جانب شما، به‌عنوان روح و ماهانتا، یعنی وجه درونی استاد معنوی. این آموزگار یا استاد رؤیا است که در جهان‌های دیگر، تجربه‌ای را برایتان فراهم می‌آورد. این تجربه از میان سطوح مختلف آگاهی عبور می‌کند و پیش از آنکه به آگاهی بشری برسد، در رموز پیچیده می‌گردد. اما آنکه سعی می‌کند پیامی را به وجه بشری شما القاء کند، خویش برتر یا روح است. وجه برتر شما در تلاش است تا برای ارتقاء معنوی شما، با وجه تحتانی‌تان گفتگو کند، تا در زندگی هشیارتر گردید.

موج عشق

به تدریج متوجه می‌شوید که چرا رنج زندگی را تحمل می‌کنید و روش بهتر زیستن را می‌آموزید؛ بدین ترتیب زندگی ارزشمندی خواهید داشت، آنچنان که به هنگام پایان یافتن چرخه حیاتتان، می‌توانید به خود بگوئید بخوبی زیستم و اکنون مشتاقانه آماده‌ام ببینم در جهان‌های برتر چه می‌گذرد. گذر شما از این مرحله با اطمینان و شهامت همراه خواهد بود، زیرا بر امواج عشق سفر می‌کنید.

این موج عشق را در همین زندگی یافته‌اید. شما می‌توانید به هنگام خواب در جهانهای خداوند بر این موج سوار شوید و در آنجا عشق، شفقت و آرامشی را بیابید که در این جهان در جستجویش بودید، اما نمی‌یافتید.

عشقی عظیم از برای خداوند

یکی از پیروان اک، شبی در حال مطالعه آموزش‌نامه ماهانه خود بود. در پایان مطلب چنین نوشته بودم، در مراقبه از ماهانتا بپرسید "مفهوم عشقی عظیم از برای خداوند چیست؟" سپس منتظر پاسخ باشید. پاسخ، در زندگی روزمره، رویا، یا هر دو داده خواهد شد. صبح روز بعد که آن فرد از خواب برخاست، مفهومی برای رویای خود نمی‌یافت. در تلاشی بی‌حاصل بخش‌های مختلف رؤیا را کنار هم گذاشت.

در همان هنگام دختر هفت‌ساله‌اش در صدد رفتن به مدرسه بود. هنگامی که مادر خم شد تا دختر خود را ببوسد، چمشانش را بست و در این حال به عشق عظیمی که در زندگی به او تعلق داشت می‌اندیشید؛ خانواده و دو دخترش برای او برکت بزرگی بودند. در همان لحظه دختر کوچک به بالا نگاه کرد و گفت، مادر چشمانت را باز کن. مادر با چشمانی باز دخترش را بوسید و هر دو خندیدند، لحظه‌ای بعد که دختر از درب به بیرون دوید تا به مدرسه رود، زند ناگهان دریافت که پاسخ پرسش شب قبل را دریافت کرده است. عشق عظیم، از برای خداوند یعنی، چشمانت را باز نگاه دار. پاسخ در رؤیا آشکار نشد بلکه از زبان دخترش شنیده شد. پاسخ مذکور این بود که چشمانت را باز نگاه دار و عشق خدا را در اطراف خود مشاهده کن.

در زندگی روزمره در جستجوی عشق خداوند باشید

در جزئیات زندگی، جایی که سایر مردم هرگز درنگ نمی‌کنند، شادمانی را بیابید. شما در این ایستگاه‌ها درنگ می‌کنید، زیرا به خوبی می‌دانید که این همان جایگاهی است که خداوند عشق را در آن پنهان نموده است. عشق، در موقعیت‌های برتر اجتماعی، ثروت‌های مادی، یا

داشتن وجه احترام نزد توده مردم یافت نمی‌شود. خداوند، راز عشق را در مکان‌های محقر مکتوم داشته است، و بسیاری از مردم خودبی‌تر از آن هستند که شأن خود را نادیده گرفته نگاهی به زیر پای خود افکنند. این افراد در هر جای دیگری جستجو می‌کنند؛ در آسمان، در کیف پولشان، یا در بروشور دستگاه‌های الکترونیکی. اما نمی‌توانند عشق را و خدا را بیابند، نمی‌توانند هیچ چیزی را بیابند. آنها به‌قدر کافی خم نشده‌اند تا عشق را در آنجایی که خداوند قرار داده، جستجو کنند. عشق و آگاهی در پست‌ترین و محقرترین جایگاه‌ها قرار داده شده است، آنجا را جستجو کنید.

سمینار جهانی اک، مینیاپولیس، مینه‌سوتا

شنبه - 26 اکتبر 1991

3- روزی معمولی از زندگی روح

امسال، سال نور و صوت اک است. اک یا روح‌القدس، در قالب نور و صوت متجلی می‌شود و این نور و صوت خداوند، یا صدای خداوند، از طریق بسیاری با ما سخن می‌گوید؛ در رؤیا یا زندگی روزمره.

تجربیات مربوط به قدیسین

تجربیات رهروان اک، شاید از اسرارآمیزترین تجربیاتی باشد که امروزه برای گروهی از مردم واقع می‌شود. در طول قرون و اعصار، افرادی بوده‌اند که تجربیاتی بصری از بهشت داشته‌اند. ما این افراد را قدیس می‌نامیم. رهروان اک نیز این قبیل تصاویر را مشاهده می‌کنند، اما ما این تجربیات را بسط می‌دهیم. ما با در نظر داشتن این تصاویر و تجربیات، به زمین باز می‌گردیم و دانش و خردی را که محصول آن است، در زندگی روزمره به کار می‌گیریم. می‌پرسید ما می‌خواهیم چگونه فردی باشیم؟

ما تلاش می‌کنیم تا در اعمال‌مان مسئولیت بیشتری را تقبل نمائیم. چنانچه در زندگی ما مشکلی پیش آید، به خود می‌گوئیم "من خود به نوعی مسئول این واقعه بوده‌ام". ما رهرو جاده تجربیات عرفان هستیم. وقتی می‌گوییم عرفانی، به تصاویر بهشتی و توانایی انتقال به طبقات درون، در وضعیت رؤیا و گاهی با روشی بی‌واسطه‌تر، یعنی سفر روح اشاره داریم. معنای سفر روح انتقال به وضعیت برتری از آگاهی و درک وقایع عوالم درون است.

واقعیت جهان‌های درون

همینکه از استمرار حیات آگاه گردید، جهان‌های دیگر را عملاً مکان‌هایی بسیار جالب خواهید یافت. آنچه که ما به‌عنوان رؤیا به یاد می‌آوریم، معمولاً خاطراتی گسسته از وقایع حقیقی آن جهان، هستند. خاطرات و رویدادهای رؤیا دگرگون می‌شوند و به هنگام برخاستن از خواب، آنچه که باقی می‌ماند خاطراتی خیال‌انگیز است. هنگامی که در نقطه‌ای از رؤیا واقعه مهم و خارق‌العاده‌ای رخ می‌دهد به نظر می‌رسد که در روند مستمر رؤیا پرشی به‌وجود آمده است. در واقع در برخی از این عوالم بهشتی، حوادثی رخ می‌دهند که از قوانین کیهان فیزیکی تبعیت نمی‌کنند. مثلاً خود را در پرواز می‌بینید. در اینجا شما کاملاً زنده و هشیار بوده و در یکی از جهان‌های بهشتی در حال تجربه بعد دیگری از حقیقت هستید. گذشتگانی که چنین وقایعی را تجربه می‌کردند، کسی را نمی‌یافتند تا صحبت تجربیات آنان را تصدیق کند. معمولاً آنها عاقبت از سلولهای مخصوص مراقبه در دیرها سر درمی‌آوردند. این افراد هر چه بیشتر تجربیاتی از این دست را به چنگ می‌آوردند، اما تماس با حیات و زندگی در کره خاکی را به کلی از دست می‌دادند و به موجوداتی بی‌ثمر مبدل می‌گشتند. برخی از راهبین به باغبانی می‌پرداختند، از حیوانات مراقبت می‌کردند، یا غذا تهیه می‌کردند، اما این گروه گوشه‌نشین، قادر نبودند همچون انسانی عادی که مسئولیت حوائج خود را عهده‌دار است، بدین عمل مبادرت ورزند.

در طریق اکنکار، برخی از تجربیات درونی را ناچارید در خود حفظ کنید، زیرا اگر آن را برای کسی بازگو کنید، مردم درک نمی‌کنند؛ ولی در عین حال در مورد آنها نزد خود مبالغه نکنید، این را بدانید که دیگران نیز چنین تجربیاتی را داشته و دارند.

به همین دلیل سمینارها و نشریات اکنکار تا این حد اهمیت دارند. در نشریه اکنکار سرگذشت افرادی ثبت می‌شود که با نور و صوت و روح القدس، به نوعی ارتباط داشته‌اند. گاهی ماجرای حمایت اک در یک صانحه و گاهی روایتی درمورد دیدار با آموزگاران، یا استاد درون را می‌خوانید و از تجربه مذکور در جهت بهتر زیستن، درسی می‌آموزید.

روزی معمولی از زندگی روح

فردی مطلبی در مورد یک روز بسیار معمولی برایم نوشت. وقتی که آن را مطالعه کردم، با خود گفتم "این نمونه‌ای است که نشان می‌دهد زندگی با عشق، از نظر مردم چگونه است." این را نمی‌توان به کلام درآورد. مثل یک روز استثنایی است، مانند روز تولدتان، هنگامی که پنج‌ساله بودید.

این پیرو اک در مینیاپولیس زندگی می‌کند. او در نامه خود چنین نوشت که در صبح آن روز، می‌بایست به مطب دندانپزشکی می‌روفت. بیشتر ما که این مطلب را می‌شنویم، با خود می‌گوئیم، "این که یک روز معمولی نیست. این چیزی نیست که انسان در پیاپی اش باشد، زیرا معمولاً درد ما را به

مطب دندانپزشک می‌فرستد. "کسی که به حرفه دندانپزشکی روی می‌آورد، باید انسانی دلسوز باشد. دندانپزشکی جایی است که در آن مشکل کسانی را که باشیوه‌ای نادرست غذا می‌خورند، یا دچار عادت غیربهداشتی شده‌اند، برطرف می‌سازند.

در راه دندانپزشکی

این فرد، در حالی که با اتومبیل خود به‌سوی دندانپزشکی می‌رفت، با خود گفت، "خود را از عشق الهی سرشار می‌کنم و به خود سخت نمی‌گیرم". در حال رانندگی به‌سوی مرکز شهر، متوجه شد که عبور و مرور آن روز، از روزهای دیگر کمتر است. در مجاورت ساختمان پزشکی جای پارکی یافت و اتومبیل خود را پارک کرد. در اینجا دریافت که مکان مطب را به‌خوبی نمی‌داند. ناچار بود از کسی سؤال کند.

برای رسیدن به پیاده‌روی هوایی - که عبارت است از یک رشته راه‌های ارتباطی بین ساختمان‌های مرکز شهر - سوار آسانسور شد. در آسانسور، با مردی میان‌سال که شغلش خرید و فروش بود، برخورد کرد. هنگام خروج از آسانسور، ناگهان مرد کاسب از پیرو اک پرسید، "آیا می‌توانم در رابطه با مقصدتان شما را راهنمایی کنم؟"

پیرو اک با خود اندیشید، "شاید ظاهر من به‌گمشده‌ها می‌ماند. اما دلیل حقیقی ماجرا این بود که او آن روز سرشار از آرامش و عشق بود. بنابراین به مرد گفت، بله، به کمک احتیاج دارم. آن مرد او را به‌سوی ساختمان پزشکی هدایت کرد و هنگامی که از یکدیگر جدا می‌شدند، پیرو اک، با لحنی بسیار صمیمانه و سرشار از عشق، از او تشکر کرد. وی این کار را از ته دل انجام داد.

حرمت‌گذاری به سایر ارواح

در مطب دندانپزشک، همه چیز به خوبی پیش رفت و او مجدداً از طریق پیاده‌روی هوایی به جانب اتومبیلش بازگشت. هنگامی که قصد داشت از پارکینگ خارج شده، مبلغ کرایه را به صندوق‌دار پرداخت نماید، متوجه شد که صندوق‌دار مردی است بسیار ژولیده. وی لباس کاری پر چروک و کثیف به تن داشت. شاید شب‌ها در خیابان می‌خوابید، اما هر از چندگاهی برای تهیه مایحتاج خود در جایی به کار مشغول می‌شد. ولی پیرو اک نگاهی به او کرد و با خود گفت (این هم یک روح است. او به هر دلیلی حس می‌کند که به‌عنوان اعتراض به دنیا باید چنین لباسی بپوشد و اینگونه رفتار کند). صندوق‌دار از نگاه پیرو اک دریافت که او به‌عنوان یک انسان به او حرمت می‌گذارد، به عنوان یک روح. باقی پول را به او بازگرداند و پیرو اک تشکر کرد. تشکر او در قالب تعارفی معمولی ادا نشد، بلکه از اعماق دل او برآمد. مرد لبخندی خفیف زد و گفت، من هم متشکرم. این یک رویداد عادی در زندگی یک روح معمولی است و حادثه برجسته‌ای نیست. اما احساس عشق او، در تمام طول روز ادامه یافت.

تو خود - جهان خود را بنا کرده‌ای

عشق خداوند در جزئی‌ترین چیزها و شخصی‌ترین تجربیات زندگی نهفته است. تجربیات مذکور، لزوماً دربرگیرنده پروازهای شکوهمند روح در جهان‌های درون یا رؤیاهای با شکوه نیستند. اگر چه این احتمال نیز وجود دارد. زندگی را به همان شکل که در اطراف خود می‌بینید، پذیرا شوید. زیرا این جهان، محصول ادراک شما از خداوند و روح القدس است. این جهان، چه دنیای رمز و راز باشد و چه دنیایی سخت‌گیر و بی‌رحم، ساخته خود شماست و محصول درک نکردن ماهیت خداوند می‌باشد. افرادی وجود دارند که تحت دشوارترین شرایط و مصائب جسمی، خوشبخت هستند. آنان حتی در زمان بی‌سرپناهی و بی‌غذایی شادند. از سوی دیگر، در جامعه کنونی ما، کسانی نیز یافت می‌شوند که با وجود توانایی تملک هر چیزی، ناخشنودند. اینان در عین داشتن تمام مادیات دنیا، بازهم دیگران را به‌خاطر آنچه که ندارند سرزنش می‌کنند. شاید دلیل این امر، این باشد که آنها هنوز برای آنچه که خداوند به آنان عطا نموده است، سپاسگزار و شاکر نیستند. ناسپاسان هرگز نمی‌توانند شاد باشند. آنان هرگز نمی‌توانند سخاوتمند باشند، زیرا دنیای آنان در خودشان خلاصه می‌شود؛ این دنیا، دنیای خودمحوری است. برای حصول رشد معنوی چاره‌ای ندارید جز اینکه توجه خود را به خداوند و عشق معطوف کنید. بدین ترتیب، در چیزهای کوچک، عظمت و بزرگی را خواهید یافت. در راه جستجو برای عشقی که خداوند در اطراف شما به ودیعه نهاده است، از سر فرود آوردن و نظری به زیر پا انداختن نهراسید، زیرا عشق را در آنجا خواهید یافت. اگر آن را نیافتید، شاید دلیلش این است که به‌قدر کافی برای یافتن آن سر را خم نکرده‌اید.

گربه‌ای به‌نام دُم بریده

از سوی یکی از دوستانمان که در انگلستان زندگی می‌کند، نامه‌ای دریافت کردم. او خانم مسنی است. این خانم گربه‌ای به‌نام دُم بریده داشت که مرده است. این برای او فقدان بزرگی بود. حیوانات دست‌آموز به دوستان صمیمی ما مبدل می‌شوند و هنگامی که ما را ترک می‌کنند، خلاء بزرگی در زندگی‌مان به‌وجود می‌آید و ما تردید داریم که حیوان دیگری بتواند این خلاء را پُر کند. یکی از روزهای کسالت‌آور، این خانم کنار پنجره نشسته بود و باغ منزل خود را تماشا می‌کرد. در این حال، بچه گربه سیاه کوچکی را دید. گربه به ترتیبی از نرده حیاط که حدود یک‌متر و هشتاد سانتیمتر ارتفاع داشت، به داخل حیاط پریده بود. زند با خود گفت "مایل نیستم به این حیوان غذا بدهم. او احتمالاً متعلق به فرد دیگری است و باید به منزل خودش برگردد.

ولی از آنجا که بچه گربه خیلی گرسنه بود، به او غذا داد. این خانم در رابطه با گربه‌ها ید طولایی دارد، و بدین ترتیب هر روز صبح، سر و کله بچه گربه در انتظار صبحانه پیدا می‌شد. این مسئله زند

را دلواپس می‌کرد، اما در هر حال غذا را بیرون می‌گذاشت. ماه‌ها گذشت و یک روز صبح او متوجه شد که گربه جوان باردار است. وی مامائی گربه را به عهده گرفت و سرانجام، پنج بچه گربه دیگر به خانواده او افزوده شدند.

عشق - بر تنهایی چیره می‌شود

زن، با مراقبت از پنج بچه گربه دیگر مثل همیشه، فرصت سفر به گردهم‌آیی‌ها، ملاقات دوستان و اقوام را نداشت. پس از مدتی متوجه شد که گربه ماد، برخی از خصوصیات دوست قدیمی او، یعنی دُم بریده را از خود بروز می‌دهد. به تدریج این تصور برای او به وجود آمد که این گربه، همان دُم‌بریده است که کالبدی جدید اتخاذ کرده است. بنابراین تصمیم گرفت از گربه و چند تا از بچه گربه‌ها نگهداری کند. او برای سفر کردن به فراغتی نیاز داشت. اما زندگی روز به روز پیش می‌رود و می‌تواند بسیار دلتنگ کننده باشد. وی دریافت که اینک، هر اتفاقی که رُخ دهد، خداوند کسی را به سوی او فرستاده است که به او عشق ورزد و محتاج مراقبت او باشد. ما در زندگی نیاز داریم که مورد نیاز باشیم. چنانچه هدفی باقی نماند و کسی به ما وابسته نباشد، در عمل فرصتی برای مثمر بودن باقی نمی‌ماند. اگر برای یاری و خدمت به دیگران، راهی وجود داشته باشد، بدین معنی است که ما هنوز هم دلیلی برای زنده ماندن داریم.

زندگی غنی‌تر، نه آسان‌تر

یک نفر از من پرسید، "چرا من اینقدر رنج می‌کشم؟ اکنون که رهرو اک هستم، بیش از پیش - از جدایی و تنهایی رنج می‌برم. چرا با گذشت تمام این مدت، این رنج بیشتر شده است؟" در پاسخ گفتم، "هر که عشقش بیش، رنجش بیشتر". در طریق اک، من وعده زندگی سهل‌تری را به شمت نمی‌دهم، بلکه در واقع از بسیاری جهات، زندگی دشوارتر نیز خواهد بود، اما در عین حال غنی‌تر نیز خواهد بود و شما عشق ورزیدن را خواهید آموخت. حتی با آموختن عشق بیشتر، رنج زندگی را بیشتر حس خواهید کرد، چه، نسبت به عشق خداوند، حساسیت بیشتری خواهید یافت و احساس افرادی را که دچار رنج سختی هستند، بیشتر و بهتر درک خواهید کرد. چه چیز سهل‌تر از نادانی و بی‌توجهی نسبت به رنج‌های دیگران است؟ زندگی شما بدینگونه بسی ساده‌تر می‌شد. اما در چنین شرایطی شما سنگی بیش نبودید و این هدف روح نیست. شما به عنوان یک انسان باید نسبت به حضور عشق خداوند هشیارتر گردید. آنچه که شما را نسبت به این عشق هشیار می‌کند چیست؟ تجربیات زندگی روزمره.

تجربیهایی که درس عشق را به شما می آموزند، غالباً با رنج عجین می باشند. رنج، عشق الهی را می آموزد. ما رنج را، و تغییر را، دوست نداریم. اما این ها برکاتی در لباس مبدل هستند. این کیفیات، ما را الهی تر می کنند.

مردم می گویند، "اکنکار، وعده ارائه راهی آسان به سوی بهشت نیست. مدعی نیست که برخلاف اعمال، بخشیده خواهد شد، بلکه مرا به پذیرفتن مسئولیت اعمالم فرا می خواند و عشقی عظیم تر، توأم با رنجی فزون تر را وعده می دهد. رنجی که محصول آگاهی از عشق برتر است. نمی دانم تحمل آنرا دارم یا نه."

بیشتر تعلیم اک از درون نشأت می گیرند، یعنی از رؤیا و از طریق بینش و شهود حاصل از وقایع زندگی روزمره. اکنکار آموزشی درونی و بیرونی است و این دلیل پویایی آن می باشد.

وقت شناسی

شخصی از من خواست تا درباره وقت شناسی مطلبی بگویم. من همیشه عادت به وقت شناسی داشته ام. اما گاهی اطرافیان ما چنین نیستند. مشکلی که برای فرد وقت شناس وجود دارد این اسن که او ناچار است در انتظار افرادی بماند که وقت شناس نیستند. اگر قرار است یک مجمع یا جلسه، رأس ساعت معینی آغاز گردد، در زمان تعیین شده کار را آغاز کنید و منتظر متأخرین نباشید، بلکه کار خود را انجام دهید. چنانچه با یک نفر قرار ملاقاتی دارید و او تأخیر می کند، ناچارید منتظر او بمانید، نمی توان کار دیگری انجام داد.

لباس استثنایی

خانمی که پیرو اک بود در تابستان گذشته، برای شرکت در سمینار اک که در "آناهیم" کالیفرنیا برگزار می شد، چند روز زودتر رسید و تصمیم گرفت به بازار رود تا قدری خرید کند. بنابراین به اتفاق یکی از دوستان خود سوار بر اتوبوس شد و به یکی از مجتمع های بزرگ خرید که نزدیک تر بود رفت. در یکی از فروشگاه های پوشاک زنانه، لباس بی نهایت زیبایی را دید که قیمت آن بسیار گران بود. بهای لباس، بسیار بیشتر از هر لباس دیگری بود که او تا آن هنگام خریده بود. او لباس را از هر لحاظ پسندید. تنها مشکل این بود که اندازه آن یک سایز بزرگتر بود. فروشنده گفت، ما می توانیم سایز مورد نظر شما را از شعبه خود که در لوس آنجلس دایر است درخواست کنیم. تنها یک یا دو روز وقت می گیرد و عصر روز یکشنبه، لباس اینجا خواهد بود. زن گفت، عالی است.

صبح روز یکشنبه سمینار به اتمام رسید و این خانم ساک های سفر خود را بست و با اتوبوس به مرکز خرید بازگشت. ولی اثری از لباس نبود. فروشنده تمام فروشگاه را در جستجوی لباس گشت،

نهایتاً گفت، فکر می‌کنم آن را سهواً به لوس آنجلس مرجوع کرده‌ایم. زنده دلشکسته شد با خود گفت، آیا راهی وجود دارد که لباس بزرگتر را خریده، و تنگ‌تر کنم؟ در حالی که مشغول امتحان لباس بود، متوجه زنی بسیار جذاب با گیسوان مشکی بلند شد. زنده دوم در حال پرو لباسی بود که سه‌برابر لباس زن اول قیمت داشت، نتوانست خودداری کند و به زن جوان گفت، چه لباس زیبایی!

زن جوان لبخندی زد و تشکر کرد سپس هریک متوجه لباس خود شدند و تلاش می‌کردند تا تصمیم مقتضی را اتخاذ کنند.

در همان لحظه، فروشنده پیش آمد و گفت لباس اندازه شما را در فروشگاه دیگری در همین ناحیه پیدا کردم. اما باید خودتان به آنجا بروید. در اینجا کسی وسیله نقلیه ندارد. خانم پیرو اک گفت، فکر نمی‌کنم بتوانم این کار را بکنم. هواپیمای من بعد از ظهر پرواز می‌کند، بنابراین فردا نیز نمی‌توانم به دنبال لباس بیایم. او می‌دانست که نمی‌تواند آن مسافت را با اتوبوس به‌موقع طی کند.

دو دوست تازه

خانم مسنی از آن سوی فروشگاه گفت، اگر مایلید به آن فروشگاه بروید من و دخترم شما را می‌رسانیم. معلوم شد که زنده مسن و دختر مو مشکی، مادر و دختر بودند. پیرو اک گفت، واقعاً؟ زن مسن پاسخ داد: بلخ جدی می‌گویم. اگر واقعاً طالب آن لباس هستید و از نظر شما اشکالی ندارد که تمام بعد از ظهر را با ما که قصد خرید داریم، همراه باشید ما شما را به آنجا می‌رسانیم. در طول سمینار، پیرو اک خیلی احساس تنهایی می‌کرد، چند تن از دوستانش که با او همراه بودند قصد داشتند در راه بازگشت به شهر خود، در لاس‌وگاس توقف کرده، کمی خوشگذرانی کنند. او اگر چه مایل بود با آنان همراه گردد، اما از آنجایی که روز بعد می‌بایست در محل کارش حاضر می‌شد، نمی‌توانست با سایرین برود. هنگامی که به فروشگاه لباس وارد می‌شد، خیلی احساس کسالت و دلمردگی می‌کرد. اما در اینجا با این زنده مهربان و دخترش برخورد کرده بود. همگی سوار اتومبیل زن مسن شدند و به سفر خرید خود ادامه دادند. در طول راه، پیرو اک درباره این دو نفر اطلاعات بیشتری کسب کرد. برخلاف لباس گران قیمتی که زن جوان خریده بود، خانواده آنان به هیچ‌وجه متمول نبود. شوهر به ساختمان‌سازی اشتغال داشت. منزل آنها خانه‌ای معمولی بود. دختر لباس گران قیمت را خریده بود تا آن را بیوشد و در جشن دهمین سالگرد فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، با هم‌کلاسان سابقش شرکت کند. او در دوران مدرسه خیلی چاق بود. مادر به پیرو اک گفت، دخترم اکنون کاملاً لاغر شده است. او لباسی می‌خواست که به هنگام ملاقات هم‌کلاسی‌هایش، در آن احساس راحتی کند. آنها او را نخواهند شناخت. اگر چه بابت لباس پول زیادی پرداختیم، اما ارزش آن را داشت.

پیرو اک متوجه شد که مادر عاشق خانواده‌اش است. در چنین موقعیتی پول چیز مهمی نبود. آنها

در برابر فروشگاه توقف کردند. زند لباس خود را خرید. سپس مادر و دختر او را برای شام دعوت کردند. اما او می‌بایست به هواپیما می‌رسید. هنگامی که دوستان جدید، او را برای بزرگداشتن به هتل به ایستگاه اتوبوس می‌رساندند، گفتند هرگاه بار دیگر به این شهر آمدی، سری به ما بزن. می‌خواهیم مغازه‌های دیگری را نیز به تو نشان دهیم.

عشق، عشق است

پیرو اک این لباس استثنایی را در مراسم ازدواجی که امسال در معبد اک انجام شد به تن کرد. این لباس برای او همواره استثنایی خواهد بود، زیرا آن را در زمانی یافت که در اوج تنهایی بود و رنج جدایی از دوستانش در سمینار را احساس می‌کرد. اما اگر شما سکان هدایت را به دست زندگی بسپارید، خداوند به شما نشان خواهد داد که چگونه زندگی خود را بهبود بخشید. خداوند عشق را به شما نشان می‌دهد و این زند نیز آن را یافت. او می‌داند که این لباس عشق است. البته واضح است که عشق در اشیاء مادی جای ندارد عشق فقط عشق است. اما گاهی، هنگامی که چیزی مانند این لباس را دارید که آن را به همراه دوستان خریده‌اید، همیشه هنگامی که آن را به تن می‌کنید، از عشق خواهید درخشید. در راه سفر به منزل، عشق من همواره با شماست و و ما این چراغ را برای شما روشن نگاه می‌داریم.

سمینار جهانی اک - مینیاپولیس، مینه‌سوتا

یکشنبه - 27 اکتبر 1991

4- به هنگام طوفان، آسوده می‌خوابم

هر قدر هم که افراد مدعی باشند به لحاظ معنوی رشد یافته‌اند، کمتر کسی به‌هنگام لزوم راضی به تغییر می‌شود.

عینک

در نخستین دیدارم از استرالیا، در سال 1981، مردم از اینکه استاد در قید حیات عینک به چشم دارد، منقلب شدند. دو سال بعد، به‌جای عینک لتز گذاشتم. در آن هنگام افراد تازه‌ای که پا به طریق اک گذاشته بودند، دریافتند که من قبلاً عینک می‌زدم و حدسشان در مورد اینکه دید من طبیعی است درست نبود. آنها گمان می‌کردند این یک حقه علمی است. اما من به آنان گفتم، "فقط می‌خواهم قادر به دیدن شما باشم. این هم از آن حرف‌هاست".

امروزه من بازهم از عینک استفاده می‌کنم، زیرا چشم پزشکم اشتباه کرده بود. من یک چرخه کامل را، از عینک به لنز و از لنز به عینک طی کرده‌ام.

اک - ویدیا سخن می‌گوید

ماجرای بسیار شگفت‌انگیزی بود. چشم‌پزشک من، طرفدار تکنولوژی نوین است. او مایل است با پدیده‌های تازه بازار آشنا گردد. در این روند، او تلاش می‌کند تا آنها را روی من بیازماید و در نتیجه همه چیز اشتباه از کار درمی‌آید. یک‌بار در مطب پزشک منتظر نوبتم بودم که خانمی مسن از اتاق معاینه بیرون آمد. شوهر او در کنار من نشسته بود. او از همسرش پرسید، "عینک تازه‌ات را گرفتی؟" زندگفت نه. او مرتکب اشتباه شده است. هنگامی که این را می‌گفت، مستقیماً به من نگاه کرد. با خودم گفتم، "این اک، روح الهی است که به‌وسیله اک ویدیا دانش باستانی پیشگویی، با من سخن می‌گوید. روح الهی به این شیوه در تلاش است تا به من بگوید که در نسخه من نیز اشتباهی رخ داده است." واضح است که دکتر از اتاق بیرون آمد و همین مطلب را به من گفت. او با اطمینان خاط گفت، ما لنز دیگری سفارش می‌دهیم. سپس از من خواست تا دو هفته دیگر بازگردم، یعنی درست قبل از آنکه به این سفر بیایم. دو هفته بعد بازگشتم. اما دوباره نسخه‌ام جابه‌جا شده بود. او پزشک خوبی است، ولی کارها را به دست یکی از دستیارانش می‌سپارد. دستیار او نسخه مرا برای چشم مخالف نوشته بود. پزشک عذرخواهی فراوانی نمود.

زندگی را به روشنی دیدن

طرق معنوی با دیدن سر و کار دارند، دیدن زندگی، چگونه دیدن زندگی، بر چگونه زیستن ما اثر می‌گذارد. بنابراین برای درست زیستن، باید زندگی را به درستی ببینید. در دوران مدرسه که جوانتر بودم، قدرت بینایی بسیار خوبی داشتم. مدرسه در شهر واقع بود و من هر از چند گاهی برای دیدار خانواده به منزلمان که در مزرعه‌ای در حومه شهر واقع بود، می‌رفتم. در یکی از این دیدارها از خانواده، به جنگل رفته بودم و در آنجا متوجه شدم که به دشواری می‌توانم نگاهم را بر روی درختان متمرکز کنم. برخی از درختان تار بودند. از آنجایی که قبلاً آنها را به‌طور واضح می‌دیدم، خیلی تعجب کردم. دو سال طول کشید تا توانستم خود را راضی کنم که چشمم ضعیف شده است. کلاس ما در مدرسه، به سه ستون تقسیم شده بود و شاگردان به ترتیب حروف الفبا می‌نشستند. کلمپ در آخر ستون اول قرار می‌گرفت. بنابراین من همیشه در ردیف عقب می‌نشستم و بسیاری از

نوشته‌های تخته سیاه برایم نامفهوم بود.

هرگاه که امتحان ما به صورت آزمون چهار جوابی بود، با تکیه به شانس پاسخ می‌دادم. تعداد پرسش‌ها بیست و پنج عدد و هریک چهار پاسخ داشتند؛ که این به معنی یکصد احتمال برای خطا بود. بنابراین برای گذراندن آزمونی که پاسخ پرسش‌های آن را نمی‌دانستم، تمام راه‌های ممکن را بررسی می‌کردم. مثلاً طبق قانون احتمالات، پاسخ الف، چند بار ممکن است صحیح باشد؟ این یک انتخاب شانس بود. این شیوه گزینش موجب بروز اختلافاتی بین من و معلم می‌گشت. به تصور او علم چیز معین و مشخصی بود. از نظر من، این به نحوه بینش فرد بستگی داشت. و البته من از انتهای کلاس چیز زیادی نمی‌دیدم. در کلاس زیست‌شناسی، او مشتکی کلمات غیر قابل درک لاتینی را به خورد شاگردان می‌داد، که من نمی‌توانستم حفظ کنم. بنابراین در هنگام امتحان، ناچار بودم مسائل را به طریق جفت و جور کنم. چیزی نمانده بود که مردود شوم.

اصلاح بینش

همانند مثال بالا، در زندگی نیز هنگامی که به درستی نمی‌بینید - کارها را به درستی انجام نمی‌دهید. در آن هنگام دلیل این نابسامانی چه بود؟ من نزد خود، یا دیگران اعتراف نمی‌کردم که نمی‌توانم ببینم. به نقطه‌ای رسیده بودم که می‌دانستم برای ماندن در مدرسه، می‌بایست به طور جدی درس بخوانم. در اینجا تقابلی بین غرور و شرم وجود داشت که انگیزه لازم را به من داد. بدین ترتیب عینک زدم که این به نوبه خود باعث پریشانی من شد. در دیدار بعدی از خانواده‌ام، به خوبی می‌دانستم که همه از عینک زدن من آگاهند. اطمینان داشتم که دوستانم خواهند گفت، قیافه‌ات با عینک افتضاح شده؛ امیدواریم قدرت بینایی‌ات از قیافه‌ات بهتر باشد. بعد از مراسم کلیسا که همگی حضور داشتند، بالاخره یکی از دوستانم پرسید، این عینک را تازه خریده‌ای یا در مدرسه هم عینک می‌زدی؟ ناگهان حس کردم که دیگران، آنگونه که من فکر می‌کردم به عینک توجه نداشتند. افرادی که طی مدت هفت سال با آنها به مدرسه می‌رفتم، نمی‌دانستند که هنگامی که به آموزشگاه شبانه رفتم عینک داشتم یا نه. چنانچه قادر باشیم در زندگی به روشنی ببینیم، اگر بینش معنوی صحیحی داشته باشیم، پس باید بتوانیم در زندگی کار مثبتی انجام دهیم.

چه چیز شما را خوشبخت می‌کند؟

بسیاری از افراد، از زندگی خود ناراضی هستند. آنها در هنگام کار، در خانواده، و حتی در تعطیلات افرادی ناخشنود هستند. دلیل این امر این است که آنچه از زندگی انتظار دارند، یا اینکه به دست

می‌آورند، تفاوت فاحشی دارد. میان این دو شکافی وجود دارد. غالباً از خود می‌پرسیم که آیا این بدین معنی است که انتظار آنها واقع‌گرایانه نیست یا زندگی‌شان آن‌گونه که باید باشد نیست. اکثر مردم، با توهم زندگی می‌کنند. بین امیدها و آرزوها، و زندگی عملی آنها شکافی وجود دارد، برخی از افراد چنین تصور می‌کنند که اگر برنده شرط‌بندی مسابقات اسب‌دوانی می‌شدند، کاملاً خوشبخت بودند. برخی دیگر در مورد سلامت جسمی چنین می‌اندیشند. و برخی نیز حقیقتاً در لبه پرتگاه هستند.

با یکی از این افراد که دارای عضوی پیوندی بود، دیداری داشتم، به او گفتم، کاملاً سالم به نظر می‌آیی. رنگ چهره‌ات عادی شده، اوضاع چگونه است؟
گفت، هنوز مشکلاتی دارم.
پرسیدم، در رابطه با سلامتی؟
گفت، نه مسئله دیگری است. حالا در زندگی مشترکم مشکل دارم.

مورد نیاز بودن

او چنین دریافته بود که تا پیش از عمل جراحی‌اش پایه زندگی مشترک او با همسرش این بود که او فردی علیل است و به شوهرش محتاج می‌باشد. شوهر می‌توانست از او مراقبت کند. شاید شوهر گاهی شکایت می‌کرد و به همین دلیل او در نهایت فکر کرد که بهتر است به پیوند عضو تن در دهد. اما این را درک نکرد که شاید آنچه که شوهرش بیش از هر چیز دیگر بدان احتیاج داشت، احساس مورد نیاز بودن است. پس جراحی و بهبودی، ناگهان توانست شغلی بیابد، به مدرسه‌رو و در زمینه طب به تحصیل بپردازد. اینها چیزهایی بودند که او به نوعی هرگز فرصتی برای تجربه آن نیافته بود. و این او را به طرز بی‌سابقه‌ای اقناع کرد.

آینه‌ای در برابر خویش

اغلب اوقات چنین تصور می‌کنیم که اگر وقایع محیطی‌مان یاری می‌کردند، فردی خوشبخت بودیم. قضیه دقیقاً عکس این است. تصور ما این است که فرد یا عاملی خارجی مسئول نابسامانی ما می‌باشد، و تشخیص خود را حقیقت می‌پنداریم.
به گمان ما اگر در محل کارمان مشکلی به وجود آید دلیلش وجود فردی معین است که ما قادر به تحمل او نیستیم. فرض ما این است که هرآنچه می‌بینیم و خرچه که احساس می‌کنیم، صحیح است. هرگز به کسی اجازه نمی‌دهیم که بگوید بینش ما صحیح نیست یا اینکه همه چیز را با عینک توهم می‌بینیم، یا اینکه شاید برای عینک‌مان نسخه‌ای تازه نیاز داریم تا قادر باشیم همه چیز را از دریچه معنویات بنگریم.
اگر می‌توانستیم با دید معنوی به همه چیز بنگریم، متوجه می‌شدیم که شیشه عینک ما در واقع

آینه است. انتظار ما این است که به بیرون بنگریم، اما در عوض به درون می‌نگریم، آنگاه به خود می‌گوییم، پس به همین دلیل همه کارها غلط از آب درمی‌آیند. تفکر درونی من خطا بود، برداشت من از زندگی اشتباه بود.

شاید بسیاری از افراد به ساعت دیواری نگاه می‌کنند، تا به خود بگویند، این ساعت خراب شده و کار نمی‌کند. آن را کوک می‌کنیم و به کار نمی‌افتد. گوش خود را به آن می‌چسبانیم اما صدایی نمی‌شنویم. اگر این ساعت از انواع قدیمی باشد، تیک‌تاک نمی‌کند. پس چندی نتیجه می‌گیریم که خراب است. اما شاید شیوه نگرش ما به زندگی اشتباه باشد. شاید اشکال از خود ماست، و از شنوایی معنوی ما. شاید ساعت کار می‌کند، اما این مائیم که صدای زندگ آن را نمی‌شنویم. من در اینجا از دیدن و شنیدن سخن گفتم. نور و صوت، دو جلوه از خداوند هستند. ما به دلیل وجود نور و صوت، می‌بینیم و می‌شنویم. این‌ها دو جلوه خداوند هستند که آن را روح‌القدس نیز می‌نامیم.

روح‌القدس در عمل صدای خداوند است.

تجربیات نور و صوت

خدا و روح‌القدس یکی نیستند. مسیحیت در دایره‌ای به دور خود می‌چرخد. در نوجوانی، در کلیسا چنین آموختم که خداوند و روح‌القدس یکی هستند. و اینکه عیسی خداست، و در عین حال خدا روح‌القدس نیست و عیسی خدا نیست. خیلی گیج کننده بود. هیچ‌گاه از این سخنان چیزی دست‌گیرم نشد.

در اصل خدایی وجود دارد و نیز روح‌القدس، روح‌القدس صدای خداست. آنچه که ما در قالب اصوات مختلف می‌شنویم، صدای خداست. این صدا گاهی به اصوات طبیعت می‌ماند. برای مثال، چنانچه در سکوت مطلق، به مراقبه بنشینید، گاهی صدایی شبیه به رعد می‌شنوید. فکر می‌کنید باران می‌بارد، چشمانتان را می‌گشائید، از پنجره به بیرون نگاه می‌کنید و خورشید را می‌بینید که می‌درخشد با خود می‌اندیشید، عجیب است، اطمینان دارم که صدای رعد شنیدم. پس به جای خود باز می‌گردید، چشمانتان را می‌بندید و مجدداً صدای رعد می‌شنوید. این مثال را به این دلیل ذکر کردم که مردم نمی‌دانند این صدا چیست. آسمان کاملاً صاف است. هیچ پدیده‌ای چون جابجایی زمین در کار نیست. گاهی پاسخ بسیار ساده است. او یکی از اصوات خدا را می‌شنود.

توجه داشته باشید که می‌گوییم، یکی از اصوات خداوند. روح‌القدس خود را در اصوات گوناگون متجلی می‌کند. اصواتی چون جریان سریع آب، یا صدای بلند یک طبل. صدای طبل، تقریباً مانند صدای طبلی است که برای رژه‌های ارتشی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این صدا را در آفریقا نیز می‌توان شنید تا حدودی شبیه صدای طبل‌هایی است که قبایل برای ارتباط با یکدیگر از آن استفاده می‌کنند. این نیز یکی دیگر از اصوات روح‌القدس است.

پیک خداوند

گاهی خداوند از طریق یک پیک با ما سخن می‌گوید. این پیک، یک وجود درونی است. یکی از اساتید یا یک فرشته، فردی پیامی را به ما می‌رساند. اگر پیک مذکور فردی باشد دارای موی بلند و چهره‌ای نورانی، بلافاصله آن را با یکی از شخصیت‌های معنوی مرتبط می‌کنیم. این کاملاً طبیعی است. چرا؟

زیرا این تجربه‌ای است خارق‌العاده. و فرد تلاش خواهد کرد تا او را به برترین شخصیت معنوی که می‌شناسد، ارتباط دهد. آنگاه می‌گوید، من "عیسی را ملاقات کردم. یا عیسی با من سخن گفت". یا آن را به‌عنوان یک قدیس شناسایی می‌کند، که این به اعتقادات او بستگی دارد. چنین فردی غالباً به رهبر طریق خود بدل می‌گردد.

گاهی پیک، در رؤیا ظاهر می‌شود. گاهی نیز، ماهانتا، یا وجود درونی من، در رؤیا به سراغ فردی می‌رود و پیامی را در جهت بینش معنوی، به او می‌دهد. چنین افرادی در زندگی مشکلاتی دارند. این مشکلات آنان را در لبه پرتگاه قرار داده و آنها در برداشتن قدم بعدی تردید دارند.

ساکنین لبه پرتگاه

ساکنین لبه نومیدی، افرادی هستند که به شدت در جستجوی حقیقت می‌باشند. سایر افراد نیاز به حقیقت ندارند. آنها صاحب سلامتی، اجاق‌های مایکرو ویو، اتومبیل آخرین سیستم، و تمام ملزومات رفاهی زندگی هستند. این افراد چه نیازی به خدا دارند؟ در آینده برای اندیشیدن به خدا وقت زیاد است، یعنی هنگامی که در بستر مرگ می‌افتند. این یکی از بزرگترین دام‌های اجتماع است. وسائل رفاه، زندگی را بسیار لذت‌بخش می‌کنند. علم و دانش برای ما حکم مذهب را یافته است. مدت‌ها قبل در قرن هفدهم، اسقفی ایرلندی، به‌نام آشر، دانش نوع بشر تا آن زمان را گرد آورده، مطالعه می‌کرد. او تمام نوشته‌هایی را که تا آن زمان ثبت شده بودند، گردآوری کرده، تلاش می‌کرد آنها را به هم مقایسه کند.

تطابق انتظارات و واقعیات

هنگامی که شیوه صحیحی را در زندگی در پیش می‌گیرید، وقتی که می‌توانید به روشنی ببینید و زندگی را بدون عینک توهم نظاره کنید، و رابطه خود با هستی را به درستی درک کنید، فکر می‌کنم حقیقتاً خوشبخت هستید. چرا؟ زیرا هنگامی که واقع بین باشید، انتظارات و واقعیات در زندگی‌تان با هم تفاوت چندانی ندارند.

هیچ اشکالی در آرزوهای بزرگ یا بلندپروازی وجود ندارد. اشتباه هنگامی رخ می‌دهد که توقع داریم خداوند ما را در شرط‌بندی مسابقات اسب‌دوانی برنده کند و ناممان در مجله "ریدرز دایجست" چاپ شود، و البته خود با لاقیدی در انتظار زنگ زدن تلفن هستیم. مردم برای اینکه بخ و اقبال به دامانشان بیافتد، انتظار می‌کشند و باز هم انتظار می‌کشند. برای زیستن، این روش منفعل است. می‌توانم به شما اطمینان دهم که بخت چنین فردی برای خوشبخت شدن، یک سیصد میلیونم است. از همانجایی که هستید و با هر آنچه که دارید، آغاز کنید.

از خود بپرسید در حال حاضر کجا هستیم؟

چگونه می‌توانم با یاری اک زندگی خود را بسازم؟

واقع‌بینانه به خود بنگرید و بگوئید، امروز در این نقطه هستیم، ظرف پنج سال مایلم کجا باشم؟ مادیات هیچ اشکالی ندارند. کلام کهنی که در انجیل آمده و مردم را دچار سوء تفاهم کرده، این عبارت است، پول ریشه تمام پلیدی‌هاست. در اینجا منظور پول نیست، بلکه عشق به پول است. یک اتومبیل خوب، تلویزیون خوب، و یک منزل خوب، هیچ اشکالی ندارد. این‌ها چیزهایی هستند که آرزوی آنها در زندگی حق ماست.

به‌هنگام طوفان آسوده می‌خوابم

کشاورزی به‌دنبال استخدام دستیاری بود. به‌طور دائم در این مورد آگهی می‌داد تا نهایتاً مرد جوانی به سراغش آمد.

کشاورز از او پرسید، آیا می‌توانی یونجه را دسته‌کنی؟ مرد جوان گفت: نه، کشاورز پرسید: آیا شخم زدن زمین را بلدی؟ پاسخ باز هم منفی بود.

از ابزار مزرعه و زراعت چیزی می‌دانی؟ مرد جوان گفت: نه!

کشاورز با خود گفت، این دیگر چه جور آدمی است. اینکه هیچ کاری بلد نیست.

بالاخره پرسید: بسیار خوب، چه کاری بلد هستی؟

جوان گفت: به هنگام طوفان، آسوده می‌خوابم.

به نظر کشاورز این عجیب‌ترین چیزی بود که تا آن روز به گوش کسی خورده بود. ولی بعد از

گذشت چند روز که کس دیگری برای کار مراجعه نکرد، مرد جوان را خبر کرد و گفت، تو به‌نظر

قوی و مشتاق می‌آیی. فرصتی به تو می‌دهم. بدین ترتیب مرد جوان به عنوان دستیار کشاورز

استخدام شد.

او کار را به سرعت آموخت و در زمان کوتاهی، ارزش وجودی خویش را در کار مزرعه به‌طور رساند.

شبی طوفان سختی وزیدن گرفت. کشاورز که بسیاری از وظائف خود را به‌عهده جوان گذاشته بود،

مانند گذشته از جای هر چیز خبر نداشت. وی به سرعت به طبقه بالا رفت و وارد اتاق مرد جوان

شد و سعی کرد تا او را بیدار کند. شانه‌های او را تکان داد و گفت: عجله کن، طوفانی شدید در راه

استو باید گاری یونجه را به طولیله ببریم و همه چیز را مهار کنیم. باد شدیدتر خواهد شد، اما مرد

جوان فقط چند بار غرولندی کرد و به خواب ادامه داد. کشاورز حقیقتاً خشمگین شد، تا جایی که می‌توانست او را تکان داد و گفت، موضوع چیست؟ نمی‌فهمی که طوفان در راه است؟ باید درب طویله را ببندیم و گاری علوفه را به داخل ببریم. اما مرد جوان کماکان خوابیده بود. در اینجا کشاورز تسلیم شد و با خود گفت، فراموشش کن. با نفرت در شب بیرون دوید. طوفان در اطرافش غوغا می‌کرد. ناگهان متوجه شد که گاری علوفه قبلاً در انبار قرار داده شده و درب‌های اصطبل نیز بسته است. درب بزرگ حیاط طویله نیز بسته بود. آنگاه کشاورز دریافت که منظور مرد جوان چه بود که می‌گفت: به هنگام طوفان آسوده می‌خوابم. مرد جوان تمام کارهای ضروری را انجام داده بود، زیرا واقعیات را می‌دید. او می‌دانست که چه کاری اهمیت دارد و می‌دانست که کسی که کشاورز است می‌بایست در هنگام درخشش خورشید کارهای ضروری را انجام دهد تا به وقت وزش طوفان بتواند بیاساید.

چگونه زندگی خود را بهبود بخشید

می‌خواهم شما را به این میدان مبارزه دعوت کنم. کارهایی را که برای به‌راه افتادن چرخ زندگی‌تان ضرورت دارند، انجام دهید. شاید در دل بگوئید، بسیار خوب، او به ما می‌گوید که اشکال کار در کجاست، اما آیا را اصلاح امور را نیز می‌گوید؟ هر کسی می‌تواند اشکال کار را به شما نشان دهد. من فقط قادرم کلمه هیو را به شما بیاموزم. این نان خداست. آن را زیر لب بخوانید. اما پیش از این کار، قلبتان را از عشق سرشار کنید. در هنگام بروز مشکلی، وقتی که به دنبال یافتن راه حل، یا کسب ادراکی برای غلبه بر دشواری‌ها هستید، ترانه هیو را زمزمه کنید. قدرت خداوند، و نیز عشق الهی در این کلمه نهفته است. این ترانه زیبا و تنها هدیه‌ای است که می‌توانم به شما ارزانی دارم.

سمینار منطقه‌ای پاسیفیک جنوبی، سیدنی، استرالیا

شنبه - سوم نوامبر - 1991

5- قانون وفور

مقاله‌ای را در مجله‌ای می‌خواند. در آن چنین آمده بود که نویسنده، ابتدا می‌بایست انتظار خواننده را درک کند. چرا آنها نوشته‌ای او را می‌خوانند؟ به نظر من این قانون درباره سخنانان نیز صادق است. چرا مردم می‌ایند و به سخنران گوش می‌سپارند؟ باید قبل از هر چیز در مورد نیاز و انتظار شنوندگان تحقیق کنید. آیا آنها برای خندیدن در اینجا

جمع شده‌اند؟ برای اندوختن اطلاعات؟ یا برای کسب دانش، خرد یا هر چیز دیگر؟
پیش از پایان بردن نوشته یا سخنرانی خود می‌بایست به این انتظار پاسخ داده باشید. من گاهی احساس می‌کنم در این امر توفیق یافته‌ام و گاهی نیز اینچنین حس نمی‌کنم.
هنگامی که مردم روزنامه‌ای را در دست می‌گیرند، یا تلویزیون را روشن می‌کنند، از خود می‌پرسند برای من چه دارد؟
دلیل این پرسش این است که اغلب اوقات احساس می‌کنیم از زندگی خود به قدر کفایت بهره نمی‌بریم. همواره در جستجوی شیوه‌ای برای بهره برداری بیشتر از زندگی هستیم.

مُسبب وقایع شدن

یکی از برترین توقعاتی که می‌توانیم از زندگی داشته باشیم، اکتساب آزادی معنوی است.
اما بسیاری از مردم، به دنبال آن نیستند. آنها هرگز به فقدان آزادی معنوی توجهی ندارند، بلکه صرفاً چنین تصور می‌کنند که زندگی، زندگی است. هرچه در طول عمر رخ داد، رُخ داد. آنان نگران آینده نیستند. زندگی را در قالب فردی منفعل به پایان می‌برند. معلول وقایع می‌شوند، اما به ندرت مسبب آنها می‌گردند. به نظر من این وجه تمایز اک با سایر طرق است.
نمی‌توان تمام افراد را در تقسیم‌بندی معینی جای داد. برخی از افراد، صرف‌نظر از اعتقادات خود، فعال هستند و مسبب رویدادها می‌باشند. برخی دیگر معلول حوادث واقع می‌شوند. در اینجا نیز اینان ممکن است پیرو هر اعتقادی باشند. تفاوتی ندارد. گروهی از افراد، اغلب شاد هستند و گروهی معمولاً چنین نیستند. به دشواری می‌توان افراد منفعل را مجاب کرد که زندگی هر کس محصول اعمال خود اوست.
موضوع این نیست که کسی چیزی را به آنان تحمیل کرده، یا کاری در حق آنان انجام داده است؛ بلکه مسئله این است که آنها شرایط زندگی خود را با رفتار و کردار خود آفریده‌اند.
این از آن قبیل حقایقی است که قبول آن برای مردم از همه چیز دشوارتر است. این امر به خصوص هنگامی شدت می‌گیرد که من پشت تریبون قرار می‌گیرم و به آنها اعلام می‌کنم که هر کس مسئول زندگی خویش است. آنها از دست من خشمگین می‌شوند و نمی‌خواهند این را بدانند که مسئول اعمال و وضعیت زندگی خویش هستند. در عوض از من می‌خوانند تا برای خلاصی از این معضل، راهی آسان را پیشنهاد کنم. ای کاش می‌توانستم، ولی نمی‌توانم.

وسعت نظر

پیش از اینکه به روی صحنه بیایم، داشتم با یکی از رساها (افرادی که دارای درجات وصل بالاتر از حلقه پنجم هستند و در سمت مددکار معنوی انجام وظیفه می‌کنند) صحبت می‌کردم. او می‌گفت، امشب تعداد حضار ششصد نفر است. من گفتم این از دفعه قبل بیشتر

است. او گفت، رُشد سالانه حاضرين در سمینارها روند آهسته‌ای دارد. من از این افزایش کُند خسته شده‌ام. سال بعد در انتظار سه‌هزار نفر هستم. او یکی از افرادی است که مسبب وقایع می‌شود و دارای وسعت نظر است.

نخستین گام به‌سوی آزادی

اک به مردم چه می‌دهد؟ مسئولیت پذیری. شما می‌پرسید، مسئولیت‌پذیری چیست؟ خدای من. خیلی ممنون. زندگی به‌اندازه کافی دشوار هست. اما اک در عین حال آزادی معنوی را نیز به شما تقدیم می‌کند. فکر نمی‌کنم پیش از پرورش مسئولیت‌پذیری، راهی برای کسب آزادی معنوی وجود داشته باشد.

می‌پرسید، این امر چگونه صورت می‌گیرد؟ با قرار دادن توجه خود بر روی خداوند، به روش صحیح. یکی از مثال‌هایی که در این مورد ارائه داده‌ام، زمزمه هیو است. به هنگام خواندن هیو، توجه خود را به معنویت معطوف می‌کنید. با خواند هیو، در واقع چنین می‌گوئید، به جای اینکه بگویم، خدایا چه زندگی دشواری دارم، لطفاً مرا از فلان و بهمان برهان، تمام توجه، قلب و وجود خود را به برترین خیر قابل تصور معطوف می‌کنم.

گاهی درخواست‌های ما بدین معنی است که گمان می‌کنیم در هستی کمبودی وجود دارد. به گمان ما دلیل اینکه در زندگی کمبود یا فقدان داریم، این است که در هستی کمبودی وجود دارد. ما می‌دانیم که خداوند مهربان است، ولی چنین می‌اندیشیم که شاید بدین دلیل که انسان حقیر و کوچکی بیش نیستیم، خداوند اصولاً ما را نمی‌بیند و از احوالمان بی‌خبر است. البته هنگامی که رنج به زندگی ما گام می‌نهد، ناگهان خود را بسیار بزرگ می‌بینیم.

به عنوان مثال، ما در دهان خود سی و دو دندان داریم، اما تا هنگامی که یکی از آنها پوسیده و سوراخ نشود، توجه زیادی به آنها نداریم. درد یک دندان می‌تواند چنان تأثیری در ما بگذارد که حس کنیم تمام سرمان درد می‌کند. درد زیاد آن موجب می‌شود مسئله تا این حد برای ما بزرگ و مهم گردد.

چه چیز برایتان اهمیت دارد؟

این‌ها چیزهایی هستند که ما را نگران می‌کنند. سن ما بالا می‌رود ناگهان متوجه می‌شویم که با سرعت سابق عمل نمی‌کنیم و هیچ چیز مثل گذشته نیست. افزایش تدریجی سن منشأ ترس می‌گردد. این مرا به یاد آن ترانه قدیمی می‌اندازد که می‌گوید: "هرگز از این جهان جان سالم به‌در نمی‌برم". بنابراین از خود می‌پرسید، برای چه به دنیا آمدم؟ فقط برای اینکه معلول وقایع باشیم؟ که بی‌هدف روزگار بگذرانیم؟ اینکه مانند گوسفندان است. من می‌خواهم فعال‌تر از این باشم. مایلم حداقل چند چیز در زندگی به میل من باشند.

گاهی مادیات، از نظر کسی که در طریق خدا گام می‌نهد، در حکم موانع هستند. دلیل این امر این است که اصولاً دید آدمی نسبت به مادیات صحیح نیست. داشتن وسائل آسایش برای خود یا خانواده‌مان هیچ اشکالی ندارد. سعادت معنوی، از نظر برخی از افراد، ضرورتاً امری مهم نیست زیرا مسائل دیگری از قبیل خانواده، وجهه اجتماعی، و عشق را بیشتر ارج می‌نهند.

وفور در حمایت

یکی از اعضای هیئت امنای اکنکار، برای شرکت در جلسه‌ای، از شرق به مینیاپولیس می‌آمد. هنگامی که سوار هواپیما شد، متوجه شد که شماره پرواز سیزده است. با خود گفت، چنگی به دل نمی‌زند. در شیکاگو، هواپیما برای سوار کردن مسافر توقف کرد و سپس مسیر خود را به سوی مینیاپولیس ادامه داد. با نزدیک شدن هواپیما به مینیاپولیس مه غلیظی پائین آمد و موجب بسته شدن فرودگاه شد. هواپیما، همراه با سایر هواپیماها مدتی بر فراز مینیاپولیس دور زدند. پیرو اک می‌دانست که احتمالاً سایر همکارانش در هیئت امنای نیز در هواپیماهای دیگر در حال دور زدن هستند. بالاخره متصدی کنترل برج مراقبت، از خلبان خواست تا به شیکاگو بازگردد. مسافران مدتی در شیکاگو ماندند. تا اینکه مه مینیاپولیس از بین رفت. سپس هواپیما مجدداً برخاست. اما همینکه به مینیاپولیس رسید، مجدداً مه پایین آمد و فرودگاه را بست. بنابراین کنترل هوایی مجدداً آنها را به شیکاگو فرستاد. ظاهراً مسافری مجبور بودند شب را آنجا بگذرانند. نهایتاً مسئولین اعلام کردند که بار دیگر هواپیما را به مینیاپولیس می‌فرستند. این بار هواپیما در مینیاپولیس فرود آمد.

هنگامی که پیرو اک به زمین رسید، زمان سفر را محاسبه کرد. پروازی که معمولاً سه ساعت طول می‌کشد، سیزده ساعت به طول انجامیده بود. در هتلی که برای هیئت امنای جا رزرو شده بود نیز اتاق‌های آنها در طبقه سیزدهم بود. به این می‌گویند، وفور در حمایت.

این، بدین معنا نیست که ما همیشه جان سالم به در می‌بریم یا مشکلات را پشت سر می‌گذاریم، اما منظور چیست؟ ما در نور و عشق روح القدس یا اک زندگی می‌کنیم. با عشق به روح القدس، خداوند و هستی، زندگی می‌کنیم و اگر قادر به این کار باشیم، کار مهمی انجام داده‌ایم.

پیش‌قدم شدن در سفر روح

به عنوان آموزگاری در این طریق، چنین فهمیده‌ام که معمولاً افراد بدین دلیل به راه اک گام می‌نهند که به واسطه خروج از کالبد، از مشکلات خود ساخته بگریزند. این زندگی خود ساخته، گاهی بسیار آشفته است. درک می‌کنم که آنها به چه دلیل مایلند از آن رهایی یابند. اما رفتاری اینچنین

بدین معنی است که می‌خواهم این زندگی را فراموش کرده، در انتظار بهشت باشم. زیرا مسلماً بهشت از این وضعیت بهتر است. اینان برای آفریدن بهشت در زمان و مکان حاضر، تلاش نمی‌کنند.

چرا انتظار می‌کشند؟ زیرا گمان می‌کنند که تحول امری است که خارج از وجود آنان به‌وقوع می‌پیوندد. اینان مایلند به‌جایی روند که همه چیز زیباست، اینان مشتاق سفر روح هستند. بسیاری از اوقات دستاورد سفر روح، تجربه‌ای فرح‌بخش است. البته این امر به مکانی که در سفر روح بدانجا می‌روید، بستگی دارد. اما اگر تمایلی به سفر روح دارید، حداقل بدین معنی است که در امری پیشقدم هستید و مایلید علت باشید. به همین دلیل سفر روح یکی از جنبه‌های اک است. کسانی که شهادت لازم را برای قبول مسئولیت در اینجا ندارند، می‌توانند از بُعد معنوی آغاز کنند. آنان می‌توانند تلاش کنند تا مسئولیت حیات درونی خویش را بپذیرند. هنگامی که این روند را از درون آغاز نمایند، اثر آن به بیرون انعکاس می‌یابد. تحولات در درون شما تکوین می‌یابند، نه در جهان خارج.

آموزش معنوی

به همین دلیل می‌گوییم که اک آموزشی درونی است. من بیشتر آموزش‌ها را از طریق رؤیاها به شما ارائه می‌دهم، زیرا افراد در این وضعیت آمادگی بیشتری برای آموختن دارند. در جهان بیرونی ما درباره شکست نظریاتی داریم، و مسلماً زندگی خود را به گونه‌ای بنا می‌نهیم تا این نظریه را به اثبات رسانیم. ما خود را در محاصره شکست و کمبود قرار داده‌ایم. حتی درخواست‌های ما از خداوند و زندگی رنگی از محدودیت دارند، مثلاً چنین می‌گوئیم، خدایا - لطفاً اگر می‌شود

تمام قدرت کیهان‌ها در دست خالق است. چنانچه چیزی به لحاظ معنوی برای شما ثمر بخش باشد، بلافاصله وارد عمل می‌گردد. اما در بیشتر اوقات ثمره معنوی در میان نیست. چرا؟ زیرا از بُعد معنوی آنچه را که می‌بایست، نیاموخته‌اید.

چرا ناچارید چیزی را در بُعد معنوی بیاموزید؟

چرا باید از نظر معنوی پیشرفت کنید؟

حقیقت این است که اگر قرار باشد به بهشت بروید و در آنجا فقط بنشینید و از زندگی لذت ببرید، مسلماً در هیچ جهتی نیازمند پیشرفت نیستید. اما در طریق اک، در طی همین زندگی می‌آموزید که همکار خداوند شوید. این سرنوشت و تقدیر شماست، نه اینکه صرفاً به بهشت روید و از زندگی لذت ببرید؛ این کار را هر کسی می‌تواند انجام دهد.

معنی این گفته، این نیست که اگر به اختیار خود همکار خداوند شوید، نمی‌توانید حتی در همین جهان از زندگی لذت ببرید. شما در راه آموختن قبول مسئولیت برای همه امور هستید. هیچ احساسی ارضاء کننده‌تر از این نیست که بدانید در زندگی خود به هدف کوچکی دست

یافته‌اید.

با نقشه‌ای منطقی آغاز کنید

کار خود را با به تحقق رساندن اهداف کوچک دنیوی آغاز کنید. چگونه؟ می‌توانید برنامه ریزی کنید.

اگر اتومبیلی تازه می‌خواهید، برنامه‌ریزی کنید. این کار را به خداوند واگذار نکنید، به خالق که می‌تواند با قدرت بی‌کران خود بلافاصله اتومبیلی را برایتان خلق کند. اگر خدا می‌خواست شما در شرط‌بندی مسابقات اسبدوانی مجله ریدرز دایجست برنده شوید، بی‌تردید چنین می‌شد. مردم می‌پرسند، چرا هنگامی که به درگاه خداوند دعا می‌کنم و چیزی می‌خواهم، حاجتم مستجاب نمی‌گردد؟ خدا پاسخ می‌دهد، زیرا تو هنوز هیچ نیاموخته‌ای.

دلیل حضور شما در اینجا، ضرورتاً داشتن رفاه نیست. شما اینجا هستید تا از نظر معنوی رشد کنید، و تا زمانی که چنین نشود، به آنچه که می‌خواهید دست نخواهید یافت. یکی از راه‌های رشد و به‌دست آوردن خواسته‌ها در زندگی، قبول مسئولیت و برنامه‌ریزی است، این برنامه‌ریزی باید بر اساس منطق انجام گیرد و باید در آن حدود استعدادها و مهارت‌های شما در نظر گرفته شود. باید از جایگاه فعلی خود آغاز کنید. نمی‌توان گفت، چنان برنامه‌ریزی می‌کنم که تا هفته آینده درآمد ده برابر گردد. این نقشه فایده‌ای ندارد. زیرا اگر مهارت لازم را دارا بودید، هم‌اکنون چنین درآمدی را داشتید. اما اینطور نیست. بنابراین مهارت لازم را در خود پرورش نداده‌اید. پس طرحی منطقی بریزید. به‌عنوان مثال برای دست‌یابی به آن درآمد، طرح را به ده مرحله تقسیم کنید، و هر بار تلاش کنید تا اندکی به پیش روید. از نقطه‌ای شروع کنید، برنامه‌ریزی کنید، و سپس بگوئید، تا حد امکان تلاش کردم؛ اکنون امور را به دست روح‌الهی می‌سپارم. در همه حال، برای دریافت هرگونه راهنمایی از جانب اک در جهت دستیابی به هدف مورد نظر، گوش به زنگ باشید. البته مشروط بر اینکه این هدف به رشد معنوی شما کمک کند.

غلبه بر محدودیت‌ها

باید این را درک کنید که به عنوان انسانی محدود، در حال گام نهادن به جهان نامحدود هستید. به غیر از محدودیتی که خود ساخته‌اید، محدودیتی وجود ندارد. این محدودیت‌های خودساخته، بسیار واقعی هستند و شما نمی‌توانید در عرض یک هفته بر آنها غلبه کنید. یکی از طرق کسب بینشی گسترده‌تر نسبت به هستی، زمزمه هیو در مواقع نیاز به امداد است. بگوئید برنامه ریزی خود را انجام داده‌ام، اکنون خواهان یاری خداوند هستم. سپس در خلال حرکت در جهت برنامه‌ریزی خود، زمزمه هیو را از یاد نبرید.

همیشه، همه چیز مطابق برنامه‌ریزی شما پیش نمی‌رود. در چنین مواقعی باید به عقب بازگردید و با نیروی الهی تماس حاصل نمائید.

هدایت تدریجی

یکی از پیروان اک که اهل زلاند نو است، چند سال پیش به این طریق (اک) وارد شد. او به سفر روح علاقه داشت و خواهان خروج از کالبد بود. این امر انگیزه جذب شدن او به اکنکار بود. اما وی با گذشت زمان تمایل به سفر روح را از دست داد، در عوض اکنون در جهت کتاب "امثا و حکم اک" زندگی می‌کند. با مطالعه این سری کتاب‌ها می‌توانید پاسخ پرسش‌های خود را که به وقایع کوچک و لحظه به لحظه زندگی روزمره مربوط می‌شود، از روح الهی دریافت کنید. روش عمل روح الهی چنین است که رهنمودهای کوچکی را به صورت جسته و گریخته به شما ارائه می‌دهد. گاهی این عمل در قالب رهنمود مستقیم نیست، بلکه روح الهی فردی را برای یاری شما می‌فرستد. شما گاهی این امداد را نادیده می‌گیرید، زیرا بیش از حد درونگری می‌کنید. شما به ده قدمی خود نگاه می‌کنید، در حالیکه امدادگر درست در برابر شما ایستاده است. گاهی برای مهیا شدن برای گام بعدی، برداشتن قدمی کوچک کافی است؛ و سپس گامی دیگر. هدف خود را به گونه‌ای تنظیم کنید که برای پیروزی، احتمال معقولی وجود داشته باشد. به این ترتیب به آنچه می‌خواهید دست می‌یابید. هنگامی که گام‌های کوچکتری بردارید، و بدین طریق نیروی محرکه بیشتری کسب کنید، به توانایی خود در انجام هر کاری در زندگی، اطمینان بیشتری می‌یابید. روش انجام کار چنین است. آنگاه خود را در محاصره عشق الهی می‌یابید.

مدرک حمایت

این پیرو اک اهل زلاند نو است، شبی با خود گفت می‌دانم که از حمایت و عشق روح الهی برخوردار هستم. اما چه خوب بود که مدرک عینی در دست داشتم. او نمی‌توانست رؤیاهای خود را به خاطر آورد، و هیچ‌یک از تجربیات عاطفی پیروان این طریق را تجربه نکرده بود. او مربی "تای چی چوآن" است. مدت کوتاهی پس از این اندیشه، در کلاس تای چی چوآن، در حال آموختن یکی از حرکات به یک نوآموز بود. دختر نوآموز، ناگهان به سوی او خم شد و گفت امیدوارم مرا دیوانه نپندارید، اما در تمام طول این جلسه، دو مرد را می‌دیدم که پشت سر شما ایستاده‌اند. یکی از آنها ردایی به رنگ تیره پوشیده بود و احتمالاً از اهالی تبت است. دیگری پیرمردی است با ریش سفید. مقدار عشقی که از جانب آنان به سوی شما جریان داشت، باور کردنی نیست. پیرو اک، بلافاصله دریافت که آنها اساتید اک، ربازارتارز و فوبی کوانتز هستند. درخواست او برای داشتن دلیل و مدرکی عینی، اجابت شده بود. او در بُعد معنوی در حال رشد بود و این واقعه نه

تنها به او، بلکه به فردی دیگر (دختر نوآموز) نیز بهره رسانده بود. این خانم نوآموز، چیزی در مورد اکنکار و استادان اک، نمی دانست. اما تجربه مذکور، اول برای او و سپس برای پیرو اک رُخ داد. او هرگز آن خانم را بار دیگر در کلاس خود ندید. واقعیت تعلیم اک چنین است. این طریقی واقعی است و یافتن حقیقت و عشق در این طریق، به شما بستگی دارد.

قانون وفور

گروهی از پیروان در گردهمایی جهانی اک، برای جمع‌آوری کمک اقدام به برپایی کارگاهی نموده بودند. آنها نمی دانستند چگونه از پس این کار برآیند و حس می کردند که مردم از پرداخت اعانه برای امور مربوط به اک خسته شده‌اند. یکی از امدادگران چنین پیشنهاد کرد که می توان در باره قانون موفقیت سخن گفت. بر اساس این دیدگاه، هر چیز برای هر کس به قدر کفایت وجود دارد. این به معنی وفور در خلقت است. چنانچه مردم فقط شیوه یافتن برکات الهی را بدانند، برای هر کس بیش از حد کفایت وجود دارد. بنابراین این افراد، در حالی که در تدارک تشکیل کارگاه بودند، قانون موفقیت را از تمام جوانب به بحث گذاشتند. در این حال درباره مردمی که هر چه بیشتر به اک اعانه می دهند نیز سخن می رفت، اما از افراد دیگری که خارج از دایره اعانه دهندگان قرار داشتند، صحبتی نمی شد. یکی از حضار، که زندگی خود را در راه خدمت به اک وقف کرده بود، بسیار آشفته شد و گفت " آنچه که فراموشی کرده‌اید این است که همه مردم برای کسب ثروت و متمول شدن به دنیا نیامده‌اند. برخی با هدف تشکیل خانواده متولد شده‌اند، زیرا این نیاز آنها است. برای این افراد، مفهوم ثروت چیزی نیست جزء تهیه مایحتاج کافی برای خانواده‌شان، تا بدین وسیله خانواده رشد کند و فرصتهایی چون تحصیلات، پوشاک مناسب، و خوراک را در اختیار داشته باشد. این است آنچه که این دسته از مردم بیش از هر چیز بدان اهمیت می دهند. او ادامه داد، گروهی دیگر صرفاً از جهت تعلیم دادن اک، به قانون موفقیت می نگرند. آنها تمایلی به تحول ندارند. هنگامی که شما در پشت تربیون از قانون موفقیت سخن می گوئید، این گروه مخاطب شما نیستند. و اما در مورد خودم. من چیزی زیادی ندارم تا ایثار کنم، اما همیشه به نسبت توان مالی خود کمک می کنم. چه، از نظر من هر چه را که در اختیار جهان قرار می دهم، می توان ثروت نامید. و البته جهان نیز آن را به من باز می گرداند.

انواع دیگر ثروت

این فرد برداشتی مناسب از قانون وفور در نعمات داشت. او از آنجایی که همسر و فرزندی دوست‌داشتنی و خانواده‌ای خوب داشت، خود را ثروتمند می دانست. او از دیدگاهی که شاید برای

هیچ کس دیگری در روی زمین قابل درک نباشد، متمول بود. گاهی افرادی که خود را غنی و ثروتمند می خوانند، لزوماً صاحب خانه نیستند، ولی دوستان زیادی دارند. اینان چنین می اندیشند، من خوشبختم و در مسیر رشد معنوی قرار دارم. به نظر من این افراد در تطابق با قانون فراوانی برکات زندگی می کنند.

اینان ثروی به نام روح الهی را در درون خود یافته اند و به همین دلیل در میان مردم حضور می یابند و به کسانی که هر روز بر سر راهشان قرار می گیرند، چیزی بیش از ثروت می بخشند. شاید این گروه به اکنکار هم کمک کنند، اما این کار را از راهی که در توانشان است انجام می دهند. هدیه دیگر آنها به مردم عشق الهی است و این بالاترین و برترین هدایاست. اگر خواهان آزادی معنوی هستید باید به دیگران آزادی دهید. اگر از زندگی درخواستی دارید، باید ابتدا به طریقی چیزی به زندگی ببخشید. می توانید به میل خود پرداخت اعانه را انتخاب کنید، ولی گزینشی که بیشتر ارزش دارد ایثار به دیگران است.

کلید حق شناسی

در ایثار به دیگران آنچه را که آنان نیاز دارند ببخشید. در این میان تفاوتی وجود دارد، سخاوت حقیقی به معنی بخشیدن چیزی است که دیگران محتاج آنند. اگر می خواهید برکات الهی بیشتری را به زندگی خود جاری کنید، قبل از هر کاری آنچه را که در زندگی می خواهید شناسایی کنید. ابتدا باید این را بدانید. سپس برای اکتساب آن طرحی منطقی بریزید و پس از آن زمزمه هیو، ترانه عاشقانه برای خداوند را از یاد نبرید. با عشق و قدرشناسی به زندگی ادامه دهید. اگر چنین کنید، اطمینان دارم که قانون وفور فعالیت خود را آغاز می کند و خود را غنی ترین فرد روی زمین خواهید یافت. برکت باشد.

سمینار منطقه ای پاسیفیک جنوبی، سیدنی، استرالیا
یکشنبه - 24 نوامبر 1991

6- جامعه معنوی

هر از چندگاهی عده ای می گویند، باید اک را متحد نیم. اما من می خواهم درباره جامعه معنوی صحبت کنم. در عمل جامعه معنوی از جامعه پیروان اک بزرگتر است. این جامعه تمام گروهایی را که وجودشان امری مسلم است و تمام مذاهب را در بر می گیرد.

جامعه معنوی چیست؟

جامعه معنوی دربرگیرنده مسیحیان، یهودیان، هندوها، مسلمانان، و همهی مذاهب دیگر است. در میان هر یک از این گروه‌ها نه تنها یک، بلکه چندین جامعه معنوی دیگر نیز وجود دارد. وسعت جوامع معنوی متفاوت است. برخی کوچکتر و برخی بزرگتر هستند، و همه جا در اطراف ما وجود دارند. افرادی که به این جوامع تعلق دارند به سوی خلوص و شکوفایی معنوی پیش می‌روند. چه بسا ما چنین می‌اندیشیم که عبادت، مختص روزهای یکشنبه است. اما سایر روزهای هفت به چه کار مشغولیم؟ گاهی ممکن است افراد عبادت را به حد پرستش برسانند ولی برای اکثر مردم عبادت پرستش نیست.

در تلویزیون مجموعه‌ای کم‌دی نمایش می‌دهند که محصول کشور انگلستان است. نام این مجموع، آیا راضی هستید؟ است. این برنامه جامعه معنوی را به خوبی به تصویر می‌کشد. برای ارائه تعریفی از جامعه معنوی می‌توان گفت؛ گروهی از مردم را متشکل از سه نفر یا بیشتر که دارای هدفی مشترک و طرز فکری یکسان هستند، افرادی که در مسیر رشد معنوی به پیش می‌روند، ولی غالباً خود از این رشد آگاه نیستند.

خدمت معنوی

بیشتر مردم نمی‌دانند که عضوی از جامعه معنوی هستند، اما برخلاف اطلاع یا بی‌اطلاعی آنها، جامعه معنوی وجود دارد. این جامعه به ما چه خدمتی می‌کند؟ نقش آن چیست؟ جامعه معنوی شرایطی را فراهم می‌کند تا افراد با یکدیگر برخورد کرده، به کمک یکدیگر مشکلاتشان را رفع کنند. خانواده یک جامعه است. اعضای خانواده درگیر مشکلاتی هستند. در خانواده سلسله مراتبی وجود دارد. والدین مسئول خانواده‌اند. در درجه دوم فرزندان خانواده قرار دارند که حس می‌کنند برده یا خدمتکار هستند. این روند ادامه می‌یابد، تا اینکه در سنین نوجوانی فرزندان، تحولی در قدرت رخ می‌دهد. سپس برای مدتی هیچ‌کس نمی‌داند که گرداننده صحنه کیست.

کارتون‌ها، برای نشان دادن تأثیر متقابل افراد بر یکدیگر مثال‌های خوبی هستند و نشان می‌دهند که افراد چگونه با کمک یکدیگر مشکلات را از سر راه برمی‌دارند. در اتمام کار همه متحول شده‌اند، کاش این تحول همواره در جهت مثبت باشد. البته برنامه‌های تلویزیونی جدی‌تری نیز وجود دارند، مانند، پرواز خواهم کرد. یا اکتشاف شمال، اما در این داستان‌ها کمی غلو شده است. به همین دلیل برای بحث امروز، برنامه آیا راضی هستید؟ را ترجیح می‌دهم.

مشکل گوش سپردن

یکی از عمده‌ترین مشکلات در هر جامعه، چه خانواده و محل کار، و چه یک باشگاه، گوش ندادن است. مردم به سخنان یکدیگر گوش نمی‌دهند. مشکل از جایی شروع می‌شود که شخصی صحبت می‌کند و دیگر متوجه نمی‌شوند. مشکل دیگر هنگامی رخ می‌دهد که افراد انتظار یکدیگر را برآورده نمی‌کنند.

به عنوان مثال پدر یا مادری به فرزند خود می‌گوید، اتاقت را تمیز و مرتب کن. کمی بعد سر و کلهٔ کودک در آشپزخانه پیدا می‌شود و شیرینی می‌خواهد. مادر می‌پرسد اتاقت را تمیز کردی؟ و کودک پاسخ می‌دهد، بله. حالا می‌توانم شیرینی بخورم؟ مادر می‌گوید اول باید اتاقت را ببینم. وقتی که او به اطاق کودک می‌رود، می‌بیند که هنوز نامرتب است با اینکه کودک بعضی چیزها را جا به جا کرده است، مادر فکر می‌کند که هیچ چیز تغییر نکرده است. اما کودک به خیال خود کار دشوار تمیز کردن اتاق را انجام داده است. در اینجا چه رخ داده است؟ سوء تعبیر. مادر یا پدر مسئله را از دیدگاهی کاملاً متفاوت با کودک می‌بینند. به این ترتیب بین آنها مشکل به وجود می‌آید.

ره‌آورد برخورد متقابل

همیشه در جامعهٔ معنوی مشکل یا معضلی مشهود است. این امر می‌تواند در یک نمایش تلویزیونی، دست مایهٔ کمدی یا درام، یا سوژه‌ای برای فیلم سینمایی یا داستان باشد. بروز مُعضل، آموزشی برای جامعه است. آیا جامعه توانایی کافی دارد؟ آیا هرکسی آنقدر قوی هست که ادعا کند تصمیمی درست اتخاذ خواهد کرد؟ یا در مقابل فشاری که جامعه را در معرض تلاشی قرار می‌دهد، تسلیم می‌گردد؟ در نمایش‌های اینچنینی، اطلاعات سرشاری دربارهٔ سرشت معنوی وجود دارد. قصد من ارائهٔ مفهومی کلی از عضویت در هر جامعهٔ معنوی است. کودکی که به مدرسه می‌رود هر روز جامعهٔ معنوی خانه را ترک کرده به جامعهٔ کلاس وارد می‌شود. او امکان دارد تکلیف منزل خود را انجام نداده باشد. آموزگار می‌گوید، جان مشقت را ببینم. کودک می‌گوید، سگم آن را خورد. معلم پاسخ می‌دهد خیلی بد شد. تو که می‌دانی این حرف برای من قابل قبول نیست. بنابراین هنگامی که کودک یک جامعهٔ معنوی را ترک کرده، وارد جامعه‌ای دیگر می‌شود، مشکل بوجود می‌آید. او تکلیف خود را انجام نداده و این مسئله‌ساز است. از این دردسر چگونه خلاص می‌شوید؟ بسیاری از اوقات خلاص نمی‌شوید، فقط مجبورید آن را تحمل کنید. در نمایش‌های تلویزیونی، معمولاً در انتهای داستان مشکل رفع می‌گردد و همه چیز با ابتدای نمایش تفاوت دارد.

آیا راضی هستید؟

ماجرای این نمایشنامه در فروشگاه‌های در انگلستان رُخ می‌دهد، نام این فروشگاه برادران " گریس " است و بیشتر داستان به قسمت فروش پوشاک مربوط می‌شود. نام مدیر فروش کاپیتان پیکاک است. این نام برازندهٔ اوست، زیرا همچون طاووس نر، مدام در تلاش است تا ظاهری آراسته داشته باشد. نماد قدرت او گل میخک سرخی بر یقهٔ اوست. هنگامی که مشتری وارد فروشگاه می‌شود او می‌پرسد: می‌توان کمکتان کنم؟ و سپس او را به قسمت مورد نظر هدایت می‌کند. ظاهراً این شغل مهمی نیست، اما در هر حال او مسول فروشگاه است. کارمند ارشد فروشگاه در قسمت پوشاک زنانه به انجام وظیف مشغول است. نام او خانم سلوکامب است و دوشیزه برامس دستیار اوست. فروشندهٔ ارش قسمت پوشاک مردانه، مردی مُسن به نام آقای گرینجر است. نام او با کشاورزی پیوند دارد. او روحی بسیار ساده است، اما محور داستان امروز همین فرد است. دستیار او آقای همفریز، و فروشندهٔ جزء آقای لوکاس نام دارد.

من فقط چند شخصیت را معرفی می‌کنم، ولی آنها در سلسله مراتبی جای دارند. جامعهٔ معنوی بلافصل بعدی، خریداران حاضر در فروشگاه هستند. سپس به مدیر کل فروشگاه، یعنی آقای رامبولد می‌رسیم که صاحب دفتری است و جانشین او که عضو اتحادیه می‌باشد. هر یک از بخش‌های مختلف فروشگاه، نماد کوچکی از ارگان‌های مختلف اجتماعی هستند. اتحادیه، کارمندان قسمت فروش و مدیریت مجموعه، اما در رأس تمام این‌ها قدرت الهی وجود دارد که نماد آقای گریس، یعنی صاحب فروشگاه است. او در اواخر نمایش وارد صحنه می‌شود. تمام این‌ها سازندهٔ یک جامعهٔ معنوی هستند.

بیاید به بخش کوتاهی از این مجموعه نگاهی بیاندازیم. نام این قسمت قهوهٔ صبحگاهی است.

{ خلاصهٔ صحنه: کاپیتان پیکاک، آقای گرینجر را به دفترش احضار می‌کند تا او را به خاطر اینکه برای صرف چای به جای پانزده دقیقه بیست دقیقه صرف کرده است، مؤاخذه کند و آقای گرینجر می‌گوید که تمام مدت پنج دقیقهٔ اضافی را در دستشویی بوده است. کاپیتان پیکاک این عذر را موجه نمی‌داند و تهدید می‌کند که این را به مدیرکل، یعنی آقای رامبولد گزارش خواهد داد. کارمندان قسمت فروش دور آقای گرینجر تجمع می‌کنند. }

در این بخش مجموعه می‌بینیم که معضل گسترده می‌شود. دلیل اصلی مشکل این است که آقای گرینجر، دیرتر به محل کارش بازگشته است. جامعه، یعنی کارمندان فروش در حمایت از او دسته‌ای ترتیب می‌دهند. برای او صندلی می‌آورند تا بنشیند و لیوان آبی به دستش می‌دهند. در این جامعه، نمادهای قدرت بسیاری را نیز مشاهده می‌کنیم. میخک سرخی که آقای پیکاک به یقه می‌زند و نیز متر دور گردن آقای گرینجر. او مسئول قسمت است و این نشان اوست.

گسستن وحدت

حالا ببینیم آبا انسجام این جامعه پایدار است یا اینکه به تدریج از هم کسبسته می‌گردد. گسستن انسجام زیاد هم بد نیست، زیرا انسجام مجدد می‌تواند نیرومندتر از پیش باشد. در صحنه بعدی، جبهه‌های نبرد تعیین شده و اوضاع وخیم‌تر می‌گردد.

{ خاصه صحنه: کاپیتان پیکاک فروشندگان هر دو قسمت - زنانه و مردانه - را فرا می‌خواند تا اطلاعاتی از سوی آقای رامبولد را برایشان قرائت کند. برای صرفه‌جویی در زمان، او در این اطلاعیه برای نام اشیاء و کارمندان از حروف الفبا استفاده کرده است که این عمل تنها به پیچیدگی اوضاع می‌افزاید. نهایتاً اطلاعیه قرائت می‌شود. در متن نوشته، چندین بار تأکید می‌شود که زمان صرف جای نباید بیش از پانزده دقیقه طول بکشد و برای حصول اطمینان، از کارمندان درخواست شده که برای صرف چای و قهوه، و حتی برای رفتن به دستشویی، دفتر حضور و غیاب را امضا کنند. آقای گرینجر و سایر اعضای گروه به شدت عصبانی می‌شوند و تصمیم می‌گیرند به هنگام صرف ناهار در این مورد به تبادل نظر بپردازند }

توجه داشته باشید که کاپیتان پیکاک زمان قرائت اطلاعیه را با استفاده از حروف اختصاری الفبا کوتاه کرد و این خود بر وخامت اوضاع افزود. به عبارت دیگر آنچه در اینجا مطرح است، مشکلی در امر ایجاد رابطه است.

حفظ آزادی‌های فردی

دلیل مطرح کردن جامعه‌معنوی در اینجا، این است که آزادی معنوی مورد توجه ما است. جامعه در برابر هر کسی که آزادی‌هایش را سلب کند، به شدت مقاومت می‌کند. اما هنگامی که ما در مقام همکاری با خداوند قرار گیریم در هر موردی صاحب نهایت آزادی خواهیم بود. به پندار آقای گرینجر، تهیه دفتری برای ثبت رف و آمد کارمندان نوعی توهین محسوب می‌شود و او به همین دلیل بسیار خشمگین است در صحنه بعدی شاهد گردهم‌آیی اعضای گروه خواهیم بود. اما در ابتدا هر یک با نادیده گرفتن وقایع اخیر در شرکت، اندکی در مورد سایر مسائل مربوط به این حلقه معنوی می‌پردازد. سخنان آنها بیشتر به فعالیت‌های منزل و زندگی اجتماعی مربوط است. حتی درباره غذای رستوران نیز بحث می‌کنند. در اینجا فرصتی فراهم می‌شود تا با جوامع معنوی اقماری که هر یک از این افراد خارج از محیط کاری عضوی از آن محسوب می‌شوند آشنا شویم. اما در واقع شاهد وقایع ناهارخوری و تأثیر آن بر واقعه فروشگاه هستیم. بیایید نگاهی به صحنه سوم بیاندازیم. ناهار آماده است:

{ خلاصهٔ صحنه: افراد هر یک ناهار خود را دریافت کرده، گرد هم می‌نشینند. مدتی دربارهٔ غذا و برنامه‌ای که برای شب دارند گپ می‌زنند. آقای گرینجر صحبت سایرین را قطع می‌کند تا توجه همه را به موضوع حضور و غیاب جلب کند. گروه با او هم دردی می‌کند. چقدر برای آقای گرینجر خجالت‌آور است که در مقابل همکارانش آماج انتقادات خشم‌آلود قرار گیرد. کارمندان دربارهٔ اینکه آیا باید دفتر را امضا کرده یا نه به بحث می‌پردازند. اما چه کسی در این طغیان پیش‌قدم می‌شود؟ آقای گرینجر یادآوری کرد که همه باید با هم متحد باشند. }

با اتحاد پایدار و با تفرقه ساقط هستیم

در اینجا آقای گرینجر سخنی بسیار حکیمانه می‌گوید: با اتحاد پایدار و با تفرقه ساقط خواهیم شد. تلاش جمع این است که راه حل مشکلی را بیابند که از مشکلات هر یک از آنها به تنهایی مهم‌تر است. آنها در میان خود در جستجوی رهبر هستند ولی چنین شخصی را نمی‌یابند. شاید مسئولیت (رهبری) باید به عهدهٔ آقای گرینجر و خانم سلوکامب گذارده شود، زیرا آنها از مدیریت تشکیلات گله‌مندند. اما این دو برخلاف پیش‌کسوت بودن و تشویق کارمندان زیردست، تمایلی به پذیرفتن این مسئولیت ندارند.

در صحنهٔ بعدی جمع کارمندان، از ناهارخوری بازگشته و از آسانسور پیاده می‌شوند. آنها آقای گرینجر را به جلو هول می‌دهند. او با اینکه اشتیاقی به این کار ندارد، ولی به‌عنوان سخنگو برگزیده شده است. در اینجا مواجهه رخ می‌دهد و ما شاهد زلزله در انسجام گروه خواهیم بود.

{ خلاصهٔ صحنه: همینکه کارمندان از آسانسور خارج می‌شوند کاپیتان پیکاک را در برابر خود می‌بینند، او از آقای گرینجر می‌خواهد که دفتر را امضا کند ولی وی از این کار سر باز می‌زند. کاپیتان پیکاک تهدید می‌کند که این رفتار او را گزارش خواهد داد. آقای گرینجر اعتراض می‌کند که هیچ‌کس دیگری دفتر را امضا نکرده است، ولی کاپیتان پیکاک می‌گوید که او تنها از آقای گرینجر چنین چیزی را خواسته است. آقای گرینجر از اینکه هیچ‌کس از او پشتیبانی نکرده، سرخورده و افسرده می‌شود. او به دفتر آقای رامبولد احضار می‌شود. آقای لوکاس به او اطمینان می‌دهد که هنوز هم پشتیبان او هستند، اما ما شاهدیم که این حمایت هم چندان جدی نیست. }

آقای لوکاس، کارمند جزء قسمت پوشاک مردانه، همیشه متوجه اصل مطلب می‌شود و تمام نکات ظریف اجتماعی را تشخیص داده به حقایق موجود توجه می‌کند. دوشیزه برامس می‌گوید، ما می‌خواستیم از آقای گرینجر حمایت کنیم! خانم سلوکامب خود را کنار می‌کشد.

به تدریج جامعه درهم می‌شکند. هر از چندگاهی، در محیط کار یا خانواده کسی در موردی پیشنهاد

می‌دهد و همگی اظهار پشتیبانی می‌کنند، ولی غالباً کلمه بعدی این است، "اما" در چنین موردی هیچگونه حمایتی در کار نخواهد بود.

نمونه‌ای تمثیلی از سوء تفاهم

مکان صحنه بعدی، دفتر آقای رامبولد است. این موردی تمثیلی از سوء تفاهم در ایجاد ارتباط است. مدیر تشکیلات یعنی آقای رامبولد، به کلمات خیلی اهمیت می‌دهد. وقتی چنین شخصیتی مشکل را بررسی می‌کند همه چیز کاملاً غلط از آب درمی‌آید. ما نیز گاهی در جامعه با افرادی چون آقای رامبولد برخورد می‌کنیم. کسی که با همه چیز به صورت تحت‌اللفظی برخورد می‌کند، چینی فردی قادر نیست با اجتماع رابطه‌ای صحیحی برقرار نماید. این در حالی است که او اگرآ، چه زن و چه مرد، بر سایرین تسلط دارد و همگی ناچارند با او سازگار شوند.

{ خلاصه صحنه: آقای رامبولد از منشی خود می‌خواهد که از جلسه یادداشت بردارد و او نیز تمام گفته‌های رامبولد را کلمه به کلمه ثبت می‌کند. آقای رامبولد از گرینجر می‌پرسد که آیا او به راستی از امضای دفتر حضور و غیاب امتناع ورزیده است. گرینجر پاسخ می‌دهد، ما همگی امتناع کردیم! این از نظر رامبولد اهمیتی ندارد. او می‌گوید که باید گرینجر را اسباب عبرت دیگران نمود. بنابراین پنجاه پنی از دستمزد او کم می‌کند. در اینجا آقای مَش Mash مؤسس اتحادیه، با یک چهارپایه وارد می‌شود }

پنجاه پنی خیلی کمتر از پنجاه سنت است. در اینجا با مسائلی رو در رو هستیم که با اینکه اهمیت چندانی ندارند، ولی بسیار مهم هستند.

آقای مَش Mash نماینده اتحادیه کارگران است. در این نمایش حقوق اعضای اتحادیه کارگران از سایرین بسیار بهتر است. این افراد منبع قدرتی به حساب می‌آیند. اکنون صاحب فروشگاه و نماینده اتحادیه، هر دو حضور دارند. اتحادیه همیشه راهی برای حل اختلاف می‌یابد.

آزمون دو قدرت

تا کنون نماد در قدرت و سلطه را مشاهده کرده‌ایم. میخک کاپیتان پیکاک و متر آقای گرینجر. حالا با نماد قدرت دیگری آشنا می‌شویم، یعنی چهارپایه آقای مَش Mash او قصد دارد نهضت را سازماندهی کند اما قدش کوتاه است و می‌بایست روی چیزی بایستد. در صحنه بعدی قرار است مقابله‌ای بین دو قدرت رخ دهد و مشخص شود که رئیس کیست؟ اتحادیه، که نمایندگی آن به عهده آقای مَش Mash است؟ یا مدیریت که کاپیتان پیکاک نماینده

آن است؟

این صحنه، میدان نبرد قدرت‌هاست.

{ خلاصهٔ صحنه: کارمندان در اطراف آقای گرینجر حلقه می‌زنند. برخی معتقدند که جمع باید متفرق شود و به پنجاه پنی جریمه تن در داد. مَش Mash، گرینجر را "برادر گرینجر" می‌خواند و می‌گوید که او به‌خاطر استقامت در برابر پایمال شدن حقوقش قربانی شده است. او اعضای اتحادیه را برای یک گردهم‌آیی اضطراری فرا می‌خواند. کاپیتان پیکاک سعی می‌کند آقای گرینجر را از صحنه خارج کند، اما آقای مَش Mash می‌گوید وقتی کارمندان دور هم جمع شده‌اند، او حق ندارد به آنها تعرض کند. او خواسته‌های کارمندان را برمی‌شمارد. خطای ثبت شده در پرونده گرینجر باید حذف شود، محدودیت زمان رفتن به دستشویی باید لغو گردد، و مدت صرف چای و قهوه باید مطابق روال تمام اصناف برقرار گردد. رأی‌گیری انجام می‌گیرد، ولی اتفاق نظر وجود ندارد }

کارمای فوری

بازگشت تمام اعمال به‌سوی صادرکنندهٔ عمل، یکی از اصول اک است. ما این قانون را قانون کارما می‌نامیم. در یکی از صحنه‌های پیشین کاپیتان پیکاک به گرینجر چنین گفته بود، من از دیگران نخواستم که دفتر را امضا کنند، فقط از شما خواستم. اکنون همین عمل به‌وسیلهٔ آقای مَش Mash به او بازگردانده می‌شود.

آقای مَش Mash از کاپیتان پیکاک می‌خواهد که کارتش را نشان دهد. آقای پیکاک می‌گوید که کارتش را در منزل جا گذاشته است و در خلال گردهم‌آیی، متقابلاً از اعضای اتحادیه می‌خواهد که کارشان را نشان دهند. مَش Mash می‌گوید، اگر شما کارت خود را نشان ندهید، نمی‌توانید چنین چیزی را از دیگران بخواهید، کاپیتان پیکاک می‌گوید، شما از آنان بخواهید که کارت خود را نشان دهند، اما مَش Mash پاسخ می‌دهد من از آنها کارت نخواستم، بلکه از شما خواستم.

این کارمائی است که به سوی کاپیتان پیکاک بازگشته است.

در صحنهٔ بعد، آقای مَش Mash قصد دارد فاعیهٔ مجتمع را به آقای رامبولد نشان بدهد. توجه کنید که در سخن جامعهٔ معنوی، به خانوادهٔ معنوی اشاره دارم. این افراد عضوی از یک خانوادهٔ معنوی هستند. آنان فقط در هنگام کار در کنار هم هستند اما اوقات مردم، بیشتر در محل کار سپری می‌شود تا خانواده.

مَش Mash بحث را پیش می‌کشد و رامبولد در پاسخ به او به گذشته‌های دور بازمی‌گردد. مَش

Mash درمی‌یابد که امیدی برای دستیابی به توافق وجود ندارد. پس کلمه‌ای رکیک بر زبان

می‌آورد. وقتی که منطق چاره‌ساز نیست، اتحادیه به زور متصل می‌شود

{ خلاصهٔ صحنه: رامبولد به مَش Mash می‌گوید که ممکن نیست برادران گریس درخواست‌ها را بپذیرند و می‌افزاید که حتی دلیلی نمی‌بیند که این مسئله را به بحث گذارند }

جامعه یک‌پارچه می‌شود

در صحنهٔ بعد مَش قصد دارد نهضت مقاومت را هرچه بیشتر سازماندهی کند، اما هنگامی که اقدام به این کار می‌کند، جامعه در برابر او ایستادگی می‌نماید. خواهیم دید که جامعه مجدداً یک‌پارچه می‌شود.

ولی اوضاع به جای بهبودی رو به وخامت می‌رود. گرینجر بیش از همه مطرود و مردود می‌شود، چه از جانب همکاران و چه از جانب کاپیتان پیکاک، سرپرست مستقیم خود. جامعه در آستانهٔ فروپاشی آنهم به بدترین وجه می‌باشد. اما نشانه‌هایی وجود دارد که بر انسجام مجدد آن دلالت می‌کند.

{ خلاصهٔ صحنه: مَش کارمندان را فرامی‌خواند و آنها را تشویق به کم کاری می‌کند، ولی خانم سلوکامب می‌خواهد کار خود را به اتمام رساند، تا به موقع به اتوبوس برسد. مَش از او می‌خواهد که کارها را همانطور که هست رها کند ولی سلوکامب خاطرنشان می‌سازد که تمایلی به از دست دادن مشتریانش و در نتیجه پورسانتش ندارد. مَش می‌گوید، همه باید فداکاری کنیم. اما او باز هم امتناع می‌ورزد. در پایان صحنه، کارمندان دربارهٔ تصمیم اتحادیه به غرولند می‌پردازند }

منزلت فردی

بیچاره آقای گرینجر، بر خلاف داشتن ظاهری عبوس، فردی بسیار دوست پاشتنی است. او با روشی مخصوص به خود، افکار و عواطفش را بیان می‌کند. در این جامعه، عدم توافق شدیدی حاکم است، ولی اعضای آن هنوز در برخورد با یکدیگر وقار خود را حفظ می‌کنند. حتی آقای مَش، در به‌کارگیری روش عامیانهٔ خود، چهارچوب حفظ وقار را در نظر می‌گیرد.

جامعهٔ معنوی هنگامی نیرومند است که افراد حرمت یک‌دیگر را نگاه دارند و به دیگران فرصتی برای حفظ وقار بدهند. هنگامی که تمسخر یا زیر پا گذاشتن حرمت دیگران آغاز می‌گردد، جامعه به دلیل فقدان توافق متفرق و متلاشی می‌گردد.

در طریق اکنکار، منزلت فردی دارای کمال اهمیت است. ما نیز عدم توافقی‌های خود را داریم، ولی برای حصول توافق راه‌حل‌های صحیحی نیز وجود دارد. البته صدها روش غلط نیز می‌تواند در پیش گرفته شود.

نقشهٔ بی‌رحمانه

در صحنه آخر، نخستین کسی که اعتراف می‌کند، دیگر همچون ابتدای ماجرا نقشه کار را نمی‌پسندد، خانم سلوکامب است. او ناچار است برای تعطیلات پول پس‌انداز کند و از نظر او چنان که نقشه اتحادیه با کار کردن او مغایرت داشته باشد، بهتر است آن را فراموش کرد. ناگهان درمی‌یابیم که نقشه اتحادیه مؤثر اما بی‌رحمانه است.

عدالت کامل

بالاخره گرینجر رهبر می‌شود. او تمایلی به این سمت ندارد اما در هر حال رهبر است. در صحنه آخر، عدالت اجرا می‌گردد. در اینجا گوشه دیگری از جامعه معنوی، یعنی آقای گریس جوان را می‌بینیم. او فردی عادل است. وی که صاحب شرکت است، در صحنه ظاهر شده و اوضاع را سر و سامان می‌بخشد و مشکلات را حل می‌کند. روش کار او با شیوه اتحادیه یا مدیریت تفاوت دارد. وی از در مصالحه وارد نمی‌شود، بلکه راه حلی می‌یابد که گامی فراتر از انتظار همگان است. او به همه سازگار است، حتی با آقای مش که تلاش می‌کند تا ناسازگار باشد. هنگامی که قائله ختم می‌شود می‌بینیم که عدالت کامل برقرار شده است، اما هیچ‌کس انتظار چنین راه حلی را نداشت. و مشکل حل می‌شود، جامعه مجدداً منسجم می‌گردد، اما در پایان با آنچه که در آغاز بود کمی تفاوت دارد.

{ خلاصه صحنه: مش با رامبولد و کاپیتان پیکاک تماس می‌گیرد و هشدار می‌دهد که در صورت نپذیرفتن درخواست‌ها، همگی دست از کار می‌کشند و فروشگاه را ترک می‌کنند. سپس گریس جوان از راه می‌رسد. او به‌تازگی نسخه‌ای از اطلاعیه رامبولد را درباره ساعت مصرف چای دریافت کرده است. مش بحث را پیش می‌کشد و رامبولد نیز دفاعیه خود را بیان می‌کند، اما عجیب اینکه گریس جوان با عقیده مش، مبنی بر اینکه ساعت صرف چای باید در همان هنگامی آغاز شود که کارمندان چای خود را دریافت می‌کنند، موافقت می‌کند. همه می‌گویند که پیروز شده‌اند و معتقدند که در تمام این مدت پشتیبان آقای گرینجر بوده‌اند. آقای گریس ادامه داده و می‌گوید، که آنها چای یا قهوه خود را در محل کار خود دریافت خواهند کرد. آنها عملاً تمام ساعت صرف چای را از دست داده‌اند }

تصویری از خویش

امیدوارم با مرور این ماجرا، خانواده خود، همکاران، و افرادی را که اوقات فراغت و تفریح خود را با آنان سپری می‌کنید، بهتر شناخته باشید. با گذشت زمان، چهره‌های افراد مختلفی را می‌بینیم. خانواده معنوی گذشته از هر چیز از افراد تشکیل می‌شود، افرادی که هر یک قدر و منزلتی دارند. عبادت چیزی نیست به جز زیستن در جامعه. این است پرسش حقیقی. عبادت صرفاً تعطیلی شنبه

یا یکشنبه (جمعه و مسجد) و به کلیسا یا معبد رفتن نیست، بلکه عبارت است از هر روز در اجتماع، یعنی هریک از جوامع اطرافمان، زیستن است.

تقدیر معنوی ما

ما در خانواده با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنیم تا انسانهای بهتری باشیم. هدف ما کسب خلوص بیشتر است، تا جایی که روزی جایگاهی حتی برتر از فرشتگان کسب کرده، در خدمت خداوند و هم‌نوعانمان درآئیم.

همکار خدا یعنی خدمتگذار هستی.

به همین دلیل "آیا راضی هستید؟" برای به نمایش گذاشتن ماهیت جامعه معنوی، عنوانی مناسب است. جامعه معنوی، عنوانی می‌تواند از لوترین‌ها، کاتولیک‌ها، پیروان اک یا حتی منکران یا شکاکان تشکیل گردد، زیرا جامعه معنوی، تمام مردم کره زمین در مجامع یا ابعاد و مقیاس‌های مختلف را در بر می‌گیرد.

هر بار که از حلقه خانه به حلقه مدرسه یا محیط کار می‌روید، به دنیایی کاملاً نوین وارد می‌شوید. در این محیط نوین با افرادی برخورد می‌کنید که درگیر حل مشکلات خود هستند و در همین حال شما نیز با مشکلات خود دست و پنجه نرم می‌کنید.

این شیوه عمل قانون کارما در زندگی روزمره است. نتیجه غائی این روند استحاله ما به افرادی صاحب عشق و شفقت است، افرادی که به سایرین فرصت می‌دهند تا خویش خود را به ظهور برسانند.

امیدوارم این مطالب شما را در شناسایی جوامع معنوی مختلفی که خود در طول زندگی عضوی از هر یک از آنها خواهید بود، یاری کند. هنگامی که جامعه معنوی خود را شناسایی کنید، خواهید دانست که هرگاه به سایرین به‌عنوان مخلوقات الهی، یعنی روح حرمت بگذارید، در واقع در حال عبادت هستید.

معبد اک - چان‌هاسن - مینه‌سوتا

یکشنبه - پنجم ژانویه 1992

7- شب زنگ‌ها

برای بیشتر افراد، سال گذشته عملاً سالی سخت بود. این دشواری‌ها پس از عقب‌نشینی بر بعضی از شما اثراتی به‌جای گذاردند و شاید برخی از شما مایل نبودید در حلقه این تأثیرات قرار گیرید، اگرچه به برخی از مردم بیش از حد سخت گذشت اما چه بسا آنچه که رخ داد ضروری بود.

بصیرت بیشتر

بر ماست که همه چیز را در زندگی به دقت ملاحظه نموده، نیاز حقیقی خود را تعیین کنیم. اکنون زمان خوبی برای ارزیابی خویش از دیدگاه معنوی است. می‌توانید از قید آنچه که غیر ضروری است، رها گردید. بدون کوچکترین تأخیری این عوامل را از زندگی خود حذف کنید. این را بدانید که اگر این عوامل در گذشته کمکی نکردند، احتمالاً در آینده نیز سودمند نخواهند بود. توانایی ما در تشخیص این عوامل در دوران سختی بیش از دوران عافیت است. پس به این وضعیت حتی المقدور به عنوان یک فرصت بنگرید. گاهی این تنها کاری است که از ما برمی‌آید. هنگامی که اوضاع وخیم‌تر می‌شود، به خود می‌گویید "شاید منم که روزنه امید را نمی‌یابم" اگر بجوئید آن را می‌یابید.

دیدار با دوستان

امسال زمستان، موعد بارش برف در مینیاپولیس چنان زود بود که حتی گنجشک‌ها نیز آنجا را ترک کردند. برفی سنگین درست پس از سمینار جهانی اک و برف دیگری در ماه نوامبر پس از سمینار پاسیفیک جنوبی اک بارید. فکر می‌کنم گنجشک‌ها به جنوب رفتند، اما اکنون با جوجه‌هایشان بازگشته‌اند.

در حیاط منزل ما جایی که برای پرندگان دانه می‌گذاریم، اوضاع روز به روز وخیم‌تر می‌شود. سینه سرخ جوانی داریم که قصد دارد ملک را از چنگ پدرش درآورد. سینه سرخ پدر خانه زاد است. او پرنده‌ای زیباست که در لانه‌اش می‌نشیند و سینه‌اش را باد می‌کند تا همه، به‌خصوص فرزندانش بدانند که اینجا قلمرو اوست و باید به دنبال لانه‌ای دیگر باشند. ولی آنها تمایلی به این کار ندارند، زیرا جای دانه ما همیشه پُر است.

تدابیر غافلگیرکننده

در طول زمستان یک قرقاول نیز داشتیم. قرقاول پرنده‌ای بسیار بزرگ است که در هنگام دویدن کاملاً مسخره به نظر می‌آید. او مانند شخصیت‌های کارتونی سرش را بالا گرفته و آن را به سمت عقب متمایل می‌کند و ناگهان به سمت جلو شلیک می‌شود. قرقاول در عین حال پرنده‌ای موزی و آب زیرکانه است. هنگامی که به آهستگی و با احتیاط فراوان از جنگل کوچک خود پیش می‌آید، او را تماشا می‌کنم. سنجاب‌های قرمز و خاکستری، خرگوش‌ها، و سایر حیواناتی که دور ظرف غذا جمع می‌شوند، به‌خاطر پره‌های زیبا و استتارگر قرقاول، متوجه آمدن او نمی‌شوند. سپس او ناگهان جیغ وحشتناکی سر می‌دهد. خرگوش‌ها از ترس به هوا می‌پرند و سنجاب‌ها با عجله و در حالی که با یکدیگر تصادف می‌کنند فرار می‌کنند. در اندک زمانی محوطه خلوت شده و قرقاول می‌تواند

به صرف غذا بپردازد.

من وهمسرم، از تماشای خانواده^۱ خود یعنی پرندگان و سایر حیوانات لذت می‌بریم. اکنون من بیشتر اوقات، خود را از دید آنها پنهان می‌کنم و هنگامی که حضور ندارند برای‌شان غذا می‌گذارم. تنها چیزی که آنها می‌دانند این است که طرف غذا همیشه پر است. آنها نمی‌دانند که این خدا کیست که غذایشان را تأمین می‌کند.

خدای مخوف آنها

هر از چند گاهی مرتکب اشتباه می‌شود و شاید به این علت که به کاری اشتغال داشته‌ام، ساعت را فراموش می‌کنم. در این‌گونه موارد فکر می‌کنم که زمان غذا دادن به پرندگان و حیوانات فرا رسیده است. بنابراین به پشت خانه یعنی محل ذخیره^۲ غذاها می‌روم. یک‌بار که درب را گشودم، یک خرگوش سفید و یک سنجاب خاکستری را ترساندم. آنها چنان عکس‌العملی نشان دادند که گویی هیولایی بزرگ از آن سو پیش می‌آید. همگامی که به منزل بازگشتم به همسرم گفتم به گمانم من خدای مخوف آنها هستم.

در کتاب دندان ببر، پال توئیچل مطالبی درباره^۳ خدای مخوف نوشته است. شاید برخی از شما این کتاب را که ماجرای سفر معنوی پال توئیچل به‌سوی خداشناسی است خوانده باشید. بیشتر مردم مانند همین پرندگان و حیوانات حیات خلوت ما هستند. آنان به عبادت خداوند می‌پردازند، آن را می‌پرستند و به خاطر روزی و برکات سخاوتمندانه شاکر هستند. اما اگر خداوند چهره^۴ خود را به آنان نشان می‌داد، صرف‌نظر از هر عقیده‌ای که در باره^۵ خداوند دارند، حقیقتاً از فرط وحشت قالب تهی می‌کردند. زیرا در مخیله^۶ خود هرگز خدا را این‌چنین مخوف تصور نمی‌کردند.

پرندگان و حیوانات غذای خود را از خدای مخوفشان که پشت پرده پنهان است دریافت می‌کنند. آنها هرگز او را نمی‌بینند و قادر به تحمل ضربه نبوده، نمی‌توانند نعمت را از منعم تمیز دهند. مگر اینکه بگویند نعمت خوب ولی منعم مخوف است.

گمان می‌کنم از نظر قرقاول‌ها خدا شبیه قرقاول باشد، با این تفاوت که جثه‌اش بزرگتر است. و در حقیقت من تناسبی با خانواده^۷ قرقاول ندارم. احتمالاً قرقاول خدای قرقاول، یعنی پدر مقدس بالدار تمام قرقاول‌ها را می‌پرستند. سپس روزی مرا می‌بین که برای‌ش غذا می‌گذارم و نمی‌تواند آنچه را که می‌بیند باور کند. ده متر به عقب می‌دود و می‌ایستد و برمی‌گردد تا دوباره نگاهی بیاندازد. احتمالاً به خود می‌گوید، "بله همان‌طور که فکر می‌کردم زشت است" و سپس فرار می‌کند.

شکوه حقیقی خداوند

تا آنجا که من دیده‌ام، آدمیان نیز چنین‌اند. هرکسی درباره^۸ خدا عقیده‌ای دارد. انسان، چند صفت

تحسین‌امیز انسانی را که مورد تأیید خودش است، در کنار هم قرار می‌دهد. چند کیفیت شرافتمندانه اخلاقی که البته تعداد آنها هم زیاد نیست. اگر ذهن انسان قادر به درک این صفات باشد، معلوم می‌گردد که تعداد زیادی از این کیفیات نادیده گرفته شده‌اند. اما او برترین این صفات را در نظر گرفته، می‌گوید "خدا این است. خدای بزرگ که منشأ تمام نیکی‌هاست". نمی‌دانم اگر خداوند خود را به مردم نشان می‌داد، چه تعداد از آنها قادر بودند شکوه حقیقی الهی را تحمل کنند. البته اکثر مردم گمان می‌برند که به سادگی آن را تحمل خواهند کرد. فکر می‌کنم قرقاول نیز در هنگام عبادت همین جمله را به خانواده‌اش می‌گوید.

درسی از طبیعت

روزی ذخیره دانه پرندگان تمام شد. به همسرم گفتم "نمی‌دانم تا فردا که فروشگاه‌ها باز شوند چه کنم" او گفت "اگر بخواهی کمی از گندم مرا به آنها بدهی، از نظر من اشکالی ندارد". گندم دانه شده از حبوبات اختصاصی او بود. او این دانه را به مقدار زیاد به همراه میوه با خوراکی‌های دیگر می‌خورد. واقعاً عاشق دانه گندم بود. بدین ترتیب دو کاسه را از گندم پُر کردم و به قلمرو حیوانات بردم. دو ساعت بعد که از پنجره به حیات نگاه کردیم، کاسه‌ها هنوز پُر بودند. روی برف‌ها و در جهت کاسه‌ها، رد پاهای بسیاری دیده می‌شد، اما هیچ‌یک از آنها به دانه‌ها دست نزده بودند. صبح فردای آن روز هنوز دانه‌ها سر جایشان بودند و رد پاهای دیگری نیز بوجود آمده بودند، بنابراین به فروشگاه رفتم و مقداری دانه پرندگان خریدم و گندم را دور ریختم. از آن پس متوجه شدم که همسرم همچون همیشه گندم نمی‌خورد. به عقیده او اگر پرندگان و حیوانات آن را نخورده بودند، شاید به این دلیل بود که ارزش چندانی نداشت. برخی از موجودات خردمند همسایه آن را آزموده بودند و مهر تأیید بر آن نزده بودند. شما از طبیعت درس می‌آموزید. این درس‌ها گاهی بسیار آموزنده و گاهی بسیار غافل‌گیر کننده‌اند.

حیوانات و آدمی

حیوانات، پرندگان و انسان‌ها شباهت زیادی به یکدیگر دارند، زیرا ما همگی روح هستیم. مردم غالباً این سخن را نوعی توهین به حساب می‌آورند. به گمان آنان بشر اشرف مخلوقات خداوند است. اما هر کسی که با بشر و رفتارهای او آشنا باشد، با شنیدن این جمله از خنده روده‌بر خواهد شد و سپس خواهد گفت که صاحب این نظریه آدم بسیار بامزه‌ای است. ظاهراً نخستین مطالعات انسان‌شناسی انجام شده روی گریل‌ها، نشانگر مهر و عطوفت بسیار زیاد پدر خانواده نسبت به خانواده‌اش بود - زیرا گریل پدر به خوبی از همسر و فرزندانش مراقبت می‌کرد. اما اخیراً دریافته‌اند که گوریل‌ها نیز همچون انسان دارای خصوصیات و ویژگی‌های متنوعی

هستند. برخی از آنان مهربان و دارای شفقت بسیار بوده و برخی دیگر صرفاً حیواناتی بی‌رحم هستند.

این حقیقت به ویژگی‌های انسانی شباهت زیادی دارد. برخی مهربان و برخی بی‌رحم و درنده‌خو هستند. دنیا برای تمام ارواح، اعم از پرندگان، حیوانات و انسانها صحنه رقابت و کشاکشی بی‌رحمانه است. ما تلاش می‌کنیم تا زندگی را سپری کنیم. سعی می‌کنیم تا نقطه‌ای کوچک را هدف خود قرار دهیم. جایی دلپسند در خانه، مبلی که پُر از خرده‌های بیسکویت یا لکه‌های چای و قهوه است. به همه هشدار می‌دهیم که به آن نزدیک نشوند. اعضای خانواده از آن مکان دوری می‌گزینند، ولی سگ‌ها و گربه‌ها به روی آن می‌پرند.

فقط عشق بورزید

گربه‌ها محل زندگی ما را دوست دارند، زیرا چنین محاسبه می‌کنند که اگر آنجا برای انسان به‌قدر کافی راحت باشد، برای گربه‌ها نیز چنین خواهد بود. در میان تمام مخلوقات، گربه‌ها فکر می‌کنند نسبت به هر چیز بیشترین حق را دارا هستند، حتی بیشتر از خود شما. سگ‌ها دلیل کاملاً متفاوتی دارند. آنها فقط دوست دارند که حتی‌الامکان به مکانی که صاحب محبوبشان می‌نشیند، نزدیک‌تر باشند. سگ‌ها شمار همان‌طور که هستید دوست دارند. من گربه‌ها و هم سگ‌ها را دوست دارم. اما باید این را درک کنید که آنها با هم تفاوت دارند. افرادی که گربه یا سگ را دوست دارند، از روی مخاطب عشق خود می‌توانند چیزهای زیادی در مورد خود بیاموزند. اما وقتی که بحث عشق به میان می‌آید زیاد درباره این مطالب فکر نکنید. اگر صرفاً کسی یا چیزی را دوست داشته باشید، همین بسیار فراتر از توانایی دیگران است.

خروس قندی

دختری که با دختر من دوست است، سگ کوچکی به‌نام خروس قندی دارد. همه سر به سر این سگ می‌گذارند، گربه‌ها، سگ‌ها، و حتی بچه گربه‌ها. او اخیراً رفتارهای عجیبی از خود برور می‌دهد. به دلایلی به وسط خیابان می‌دود، کمی ادرار می‌کند و همانجا می‌نشیند. اتومبیل‌ها توقف کرده، بوق می‌زنند و به آرامی او را دور می‌زنند. ولی او تا وقتی که خودش نخواهد به داخل حیاط بازگردد، همانجا می‌نشیند. دخترم و دوستش سعی کرده‌اند تا او را از خیابان دور کنند. آنها خیال کردند خروس قندی دیوانه شده است. شاید روزگار چنان بلایی به سر او آورده که قدرت استدلال خود را از دست داده است. روزی دخترم گربه‌ای را دید که وارد خانه شد و برای نشانه‌گذاری مایملک خود در حیاط ادرار کرد.

سپس آنجا را ترک کرد. اندکی بعد سگس آمد. ادرار گربه را بو کشید و روی آن ادرار کرد. او با این عمل ملک را از آن خود نمود. دست آخر بچه گربه‌ای پس از رفتن سگ سر رسید و آنجا را برای خود علامت گذاری نمود.

مقارن با همین زمان خروس قندی از داخل خانه به حیاط آمد و محوطه را بو کشید و متوجه شد که آنجا قبلاً به وسیله قدرتی برتر نشانه گذاری شده است. پس به وسط خیابان دوید و ملک خود را در آنجا علامت گذاری کرد. این ملکی بود که حیوان دیگری خواهان آن نبود، بنابراین برای او رقیبی وجود نداشت.

گاهی مردم از اینکه چرا کاشفین سوار قایق‌های کوچک شده، به جستجوی سرزمین‌های ناشناخته می‌روند، متعجب می‌گردند. در آن سرزمین‌های ناشناخته خطرانی بزرگ وجود داشته و برای مخلوقات خدا، آسایش و رفاه زیادی یافت نمی‌شد. اما این کاشفین همچون خروس قندی بودند که به وسط خیابان می‌رفت. آنها به دنبال آزادی بودند، و این چیزی بود که در شهرها و محل سکونت‌شان یافت نمی‌شد. بنابراین به جایی می‌رفتند که هیچ کس جرأت رفتن به آنجا را نداشت.

نیروی محرک آزادی

هنگامی که کوه‌نشینان به جانب غرب، یعنی آمریکا رفتند و مستعمرات و استحکامات جدیدی را بنا کردند، دفعتهاً بازرگانان و شهرنشینان نیز به دنبال آنان رفتند. آنها این کاشفین نخستین را تحسین می‌کردند ولی نمی‌دانستند چرا آنها به سرزمین‌های ناشناخته سفر کرده بودند. بسیاری از کاشفین هرگز بازنگشتند. برخی نیز تمام عمر خود را مصروف اکتشاف دورترین سرزمین‌های ممکن نمودند. نیروی محرکه این اقدام در اساس آزادی بود. آنها در جستجوی آزادی بودند و خطرات نمی‌توانستند آنان را منصرف سازند.

گاهی مردم می‌پرسند "ماهانتا" استاد حق در قید حیات، اوقات فراغت خود را چگونه سپری می‌کند؟ من در پاسخ می‌گویم: قبل از هر چیز سعی می‌کنم مردم را در یافتن راه بازگشت به سرمنزل الهی یاری کنم. اما قسمتی که از آن بسیار لذت می‌برم، اکتشاف سرزمین‌های دور است. ایستاد بیرونی شخصی است که شما او را اینجا نشسته بر صندلی می‌بینید. استاد درون، نسخه دیگر همین است. او کسی است که به افرادی که مایلند در مورد خویش بیشتر بدانند در طبقات درون یاری می‌دهد. یعنی کسانی که جسارت رفتن به سرزمین‌های آرزوهای خود را دارند و جرأت سرک کشیدن به هر جا برای اکتشاف را در خود سراغ دارند. افرادی که برای سوار به قایق‌ها و سیر در رودخانه‌های بزرگ و رود بزرگ منتهی به اقیانوس، و در نهایت روزی چهره خدا را دیدن، به قدر کافی شجاعت دارند.

زندگی یعنی گزینش

در سلا 1965، زمانی که اکنکار علنی شد، تعداد قلیلی از مردم مفهوم کلمهٔ مراقبه را درک می‌کردند. این کلمه تداعی کنندهٔ برخی از اعتقادات عجیب شرقی بود. امروزه مراقبه کاملاً شناخته شده است. مردم امروزه دارای تجربیات شبه‌مرگ و سایر تجربیات هستند و مراقبه عملی عادی است. یکی از اصلین حلقه‌های بالا با زمزمهٔ ذکر شخصی خود، که برای شما می‌تواند همان هیو باشد، در وضعیت مراقبه قرار گرفت، او از استاد درون پرسید "تو چگونه برای تمام نیازهای موجودات و رسیدگی به همهٔ آنها فرصت داری؟ استاد به جای پاسه مستقیم، تصویری را به او نشان داد".

واصل، به واسطهٔ سفر روح از کالبد خود بیرون آمد و از بالا صحنه‌ای را مشاهده کرد او اتوبوس سرویس مدرسه‌ای را دید که در امتداد جاده ای روستایی حرکت می‌کرد. اتوبوس توقف کرد، کودکی پیاده شد و از درون محوطه‌ای جنگلی به سوی خانه‌اش دوید. واصل، گرگی را دید که دزدانه به دنبالش دختربچه می‌دود. زن به استاد گفت، ممکن است کودک را در برابر گرگ حفاظت کنی؟ بنابراین استاد خرگوشی را از برابر گرگ به دویدن وا داشت. گرگ در پی خرگوش رفت و بدین ترتیب کودک در امان ماند. واصل ناراحت شد و گفت، حتماً باید خرگوش را بر سر راه گرگ قرار می‌دادی؟ استاد گفت: زندگی یعنی گزینش، یک انتخاب و انتخاب بعدی و بعدی. تفاوتش در چیست که من خرگوش را برای شام گرگ، یا شام خانوادهٔ دختر تدارک ببینم؟ هر موجودی نیازهای مخصوص به خود را دارد و همواره گزینشی فرا راه است. در این مورد به‌خصوص، این گزینش تأمین کنندهٔ آزادی و صلاح کودک بود.

عشق یا قدرت

قدرت مهیب زندگی و مرگ، در اختیار هر روحی است. این قدرت را می‌توان مورد استفاده یا سوء استفاده قرار داد و همواره در مقیاسی حضور دارد. امید ما این است که آنکه رُشد معنوی کافی نکرده است، قدرت زیادی در اختیار نداشته باشد. قدرتی که فاقد عشق باشد افرادی چون هیتلر را به‌وجود می‌آورد.

در روح الهی قدرت و عشق در تعادل کامل هستند، البته کفهٔ عشق سنگین‌تر است. خداوند همانا عشق است و این همان کیفیتی است که ما قصد داریم در درون خود پرورش دهیم. هر وقت افرادی را مشاهده می‌کنم که به قطب قدرت گرایش می‌یابند، قادرم تمام مشکلات آتی را که اول برای دیگران و بعد برای خود فراهم خواهند کرد، پیش‌بینی می‌کنم. اما برای کسی که در مسیر عشق قرار دارد، آیندهٔ روشنی را پیش‌بینی می‌کنم. چنین فردی، بهرهٔ بسیاری به سایرین خواهد رساند و همین نیت خیر، در قالب شکوفایی معنوی و روشنایی به‌سوی او بازخواهد گشت.

آگاهی از تعداد افرادی که پیرو یکی از تعالیم معنوی، مانند اکنکار هستند و زمانی به طریق قدرت گام خواهند نهاد، شگفتانگیز است. این درس آنهاست. آنان به عنوان بخشی از تعالیم معنوی خود، نیازمند این عمل هستند. آنان ناگزیر باید بیاموزند که چیزی برتر، بهتر، و نیرومندتر از قدرت وجود دارد، که عشق نامیده می شود.

عشق نادرست

هر یک از ما سهمی از عشق نادرست را تجربه کرده ایم. به عنوان مثال، از به اصطلاح مبلغینی نام می برم که برای تغییر دادن افراد و قوانین اخلاقی سایر جوامع، سفر می کردند. این کار چه دلیلی داشت؟ یکی از بدترین موارد، به مبلغین اروپایی مربوط می شود که به منطقه ای با آب و هوای بسیار گرم، یعنی هاوایی رفته، لباس به تن مردم کردند، زیرا از دیدن آنها خجالت می کشیدند. از نظر آنان این عمل، عملی شرافتمندانه بود. آنان همچنین بی رحمانه ترین شیوه های قابل تصور را برای افرادی تدارک دیده بودند که پیام رستگاری را نمی پذیرفتند. وقتی شقاوت افرادی را می بینیم که تحت نام خداوند به چنین اعمالی دست می زنند، واقعاً به گریه می افتم. اگر آنها بصیرت داشته، متوجه می شدند که چه بلایی بر سر انسان ها می آورند، می فهمیدند که این عمل چقدر وحشتناک است. اما آنان بدین اعمال افتخار کرده، آن را در کتب تاریخ خود ثبت می کنند. از نظر من این یکی از غم انگیزترین جلوه های طریقی است که عشق را آموزش می دهد ولی سوءاستفاده از قدرت را در پیش می گیرد.

تقرب به درگاه خداوند

چنانچه در زندگی های پیشین، در قالب اعتقادات مختلف حرمت نهادن به آزادی دیگران را نیاموخته باشیم، چیز زیادی درباره خدا نمی دانیم. مابین روحی این چنینی و خداوند هنوز دیواری از جدایی وجود دارد. بنابراین خدا چیست؟

خدا ناشناختنی است. من قادرم سی یا چهل صفت را ردیف کرده، بگویم که خدا چه هست و چه نیست. اما آن هم خدا نیست. خداوند به تصور شما از آن در همین لحظه، شباهت بسیاری دارد. هنگامی که با گذشت سال ها رشد می کنید و از لحاظ معنوی شکوفا می شوید، هنوز هم خداوند شباهت زیادی به تصورات شما دارد. شاید بسیار بیشتر یا بسیار کمتر از حالا.

شب زنگ ها

در مجله ریدرز دایجست، مقاله کوتاهی به نام شب زنگ‌ها چاپ شد. زنی که در داکوتای جنوبی در مزرعه‌ای زندگی می‌کرد، مدت کوتاهی بود که همسرش را از دست داده بود. او شبی از شب‌های ماه مارس رؤیایی دید و در حدود ساعت یک نیمه شب بیدار شد. به ساعت توجه نکرد و از اینکه هنوز سپیده زده بود متعجب شد. بدون شوهرش شب‌ها طولانی می‌نمودند و او برای همسرش دلتنگ شده بود. از جای خود برخاست، به بهار خواب رفت و به شمال خیره شد. در آسمان امواجی از نور آبی و سفید به چشم می‌خورد، یعنی شفق قطبی.

سطح بهار خواب یخ زده بود، بنابراین به خانه بازگشت تا کفش چرمی را که شوهرش از پوست گوسفند دوخته بود، بپوشد وقتی که مجدداً بیرون آمد، امواج نور کم‌رنگ‌تر بودند. با خود اندیشید که شاید آنها در حال محو شدن بودند.

اما در همان لحظه رنگ‌های آنها درخشان‌تر شد، قرمز، سبز، آبی، خیلی زیبا بود. زن همان‌جا به تماشا ایستاد و حس کرد که این لحظه‌ای مقدس است. سپس به سوی قله تپه‌ای رفت که غالباً پس از مرگ شوهرش به آنجا می‌رفت و در آنجا به تماشای انوار زیبا ایستاد. اندکی بعد صدای زنگ ضعیفی را شنید. هرگاه جرقه‌های نور سبز را می‌دید، صدای زنگ‌ها شدت می‌گرفت. با خود اندیشید که این به صدای سازهای بادی می‌ماند، ولی آن شب بادی نمی‌وزید. سپس ماجرای کاشفین قطب را به یاد آورد که شفق قطبی را دیده و در همان هنگام اصواتی را شنیده بودند. او می‌خواست بداند که این اصوات چیستند. اما به جز خودش و کاشفین قطب، هرگز شنیده بود که کسی به این اصوات اشاره‌ای بکند. او مقاله را با این جمله به پایان برده بود "برخی از چیزها همیشه به صورت اسرار باقی می‌مانند" او درک نکرد که این صدای خداوند بود.

صدای خداوند در قالب نو و صوت به سوی انسان می‌آید. این صدا در مرتبه به‌خصوصی از طبقات درون، به صورت صدای زندگ شنیده می‌شود. این واقعه غالباً در طبقه علی و به هنگام یادآوری گذشته رخ می‌دهد.

هنگام شنیدن صدای زنگ‌ها، زن به چه کار مشغول بود؟

برای شوهرش دلتنگ بود و در حال مرور گذشته بود.

او کجا بود؟ در طبقه علی، یعنی جایی که بذر تمام علت و معلول‌های حوادث زندگی فرد در آنجا ذخیره می‌گردد.

اهمیت صوت

هنگامی که در مراقبه، ذکر شخصی یا هیو را زمزمه می‌کنید، توصیه می‌کنم در پی شنیدن صدای خداوند، که ما آن را اک می‌نامیم، باشید. این همان است که مسیحیت آن را روح‌القدس می‌نامد. اما مسیحیت روح‌القدس را تا حد یک شخصیت، یا شیخ‌القدس تنزل داده است. روح‌القدس یک فرد نیست بلکه عمل نور و صوت الهی و کلام خداوند خطاب به خلقت است. اساس خلقت، امواج ارتعاشی است و این ارتعاش در مراتب مختلف، همان نور و صوت است. بدون وجود این ارتعاش

الهی که از اقیانوس عشق و رحمت یا خداوند سرچشمه می‌گیرد، حیاتی وجود نمی‌داشت. انسان می‌تواند بدون نور زندگی کند، اما بدون صوت، نه. می‌توانید آدمی را در اتفاقی تاریک و فاقد نور قرار دهید. وحشت‌آور است ولی او دوام می‌آورد. اما زندگی بدون صوت بسیار مشکل است. احتمالاً نیرومندترین قوه محرکه در انسان، نیروی تنازع بقا است. نجات یافتگان سلول‌های انفرادی در اردوهای اسرای جنگی، قادر به دیدن چیزی نبودند. برخی سرگرمی‌هایی را ابداع می‌کردند یا اینکه بر روی پرده بصری درونی خود، داستان‌هایی را به شکل فیلم سینمایی تماشا می‌کردند. آنان از دریچه چشم روح می‌دیدند و به چیزی واقعی، واقعی چون سلول‌هایی که در آن بودند، اما در بُعدی متفاوت می‌نگریستند و به این ترتیب خود را زنده نگاه می‌داشتند.

تمرین «هیو»

هیو، یکی از مقدس‌ترین اسامی خداوند است. با خواندن آن، همان بصیرت معنوی را سراغتان می‌آید که همه در آرزوی آنند. چنین بصیرتی یک شب حاصل نمی‌شود و همانند هر مهارت دیگری باید آن را پرورش دهید. هرگاه خود را نیازمند امید و در محاصره ناامیدی یافتید، هنگامی که ارتباطتان با عزیزان قطع شده، هیو را با عشق و احترام زمزمه کنید. در انتظار مشاهده نور و شنیدن صوت خداوند باشید شاید این صدا در قالب صدای زنگ‌ها به سراغتان آید.

سمینار بهاره اک - واشنگتن دی سی

جمعه - هفدهم آوریل 1192

8- هیو در تمام اعمال

قصد ما در سمینارهای اک، پاسخ به این پرسش‌هاست، چرا زندگی ارزش زیستن دارد؟ از خداوند و روح القدس چه کمکی می‌توانید دریافت کنید تا این زیستن را بر شما سهل‌تر نماید؟ چگونه این کمک را دریافت کنید؟

مشکلات جزئی زندگی

یک از کارهایی که پیش از حضور بر روی صحنه باید انجام دهیم، زدن مقداری پودر به سر و صورتم است. این کار مانع می‌شود تا دوربین ویدئو نقاط براق‌تر سر مرا ثبت کند. این نقاط قسمتی از سر

من هستند که در اثر نگرانی‌ها و تأثیرات زندگی مویش کم‌پشت گشته است. همسرم پودر را با دقت به سرم می‌زند و من مرتب می‌گویم، کمتر - کمتر، زیرا سال‌ها پیش، وقتی که برای نخستین بار پیش از سخنرانی به من پودر می‌زدند چنان زیاده روی کردند که بدون اغراق حتی قادر نبودم لب‌خند بزنم. هنگامی که همسرم مشغول پودر زدن به صورتم بود من داشتم به سخنرانی امشب می‌اندیشیدم و مطالب با سرعتی زیاد از ذهنم عبور می‌کردند. برای اینکه پودر به داخل چشمانم نرود، همسرم از من خواست تا چشمانم را ببندم. دوباره تکرار کرد: ببند! از آنجا که فکر مشغول بود، خیال می‌کردم چشمانم را بسته‌ام. اما با صدای او چشمانم را باز کردم. گفت: ببند! گفتم، قبلاً بسته بود. گفت دیدم که پلک چشمانت حرکت می‌کرد. و من به او گفتم مردم در هنگام رؤیا پلک خود را حرکت می‌دهند. ما با زندگی سر و کار داریم و معمولاً چیزهای کم اهمیتی مثل این مورد مشکلات ما را می‌سازند، نه مسائل مهم و سنگین. شاکر از اینکه مشکلات بزرگ فعلاً از شما دورند، می‌توانید با همین مشکلات کوچک دست و پنجه نرم کنید.

دی‌زی (Daisy) و ظرف غذا

ما دو اردک نیز داریم کهبه سراغ ظرف غذای حیاط خلوتمان می‌آیند. اینان اولین میهمانان بودند و ما آنان را دونالد و دی‌زی نام نهادیم. دی‌زی فکر مرا مشغول کرده چون زیاد غذا می‌خورد. او می‌خواهد وزن خود را زیاد کند تا بتواند تمام تخم‌هایش را بگذارد. سال آینده ما ناچاریم برای تغذیه آن همه جوجه، راهی بیابیم. شب‌ها که غذا را بیرون می‌گذاریم راکون‌ها سر می‌رسند. آنها با دست‌های کوچک و ظریف خود دانه‌ها را کاملاً می‌کاوند و بدین ترتیب در مجموع غذای زیادی نمی‌خورند، سپس خرگوش‌ها می‌آیند. بالاخره با طلوع نخستین روشنایی روز، سنجاب‌های قرمز و خاکستری می‌رسند. تمام این‌ها در طول شبانه روز مشغول به خوردن هستند. و با این حال هنوز داخل ظرف‌ها غذایی باقی می‌ماند. آنگاه دونالد و دی‌زی سر می‌رسند. دی‌زی می‌تواند در عرض ده دقیقه هر دو ظرف را کاملاً تمیز کند. سپس به پنجره اتاق کار من نگاه می‌کند. گاهی چنان به پنجره خیره می‌شود که گویی می‌خواهد به داخل خانه آمده و آشپزخانه را هم تمیز کند. یک روز سرد، دلم برایش سوخت. روزهای متمادی بود که زمین خالی از برف بود، ولی شب قبل برف باریده بود. به همسرم گفتم، در این برف غذایی برای اردک‌ها باقی نمی‌ماند. به گمانم بهتر است بروم و برای دی‌زی کمی دیگر دانه بخرم.

وقتی دی‌زی مرا دید کار بسیار جالبی کرد. او تا چند متری من پیش آمد، روی چمن دراز کشید و گردنش را صاف روی چمن گذاشت. از آنجا که او اردکی قهوه‌ای رنگ است، فکر می‌کنم هنگام استتار در چمن قهوه‌ای این کار انجام می‌دهد. ولی روی برف‌ها مهربان و کمی مسخره به‌نظر می‌آمد. به او گفتم، دی‌زی نمی‌توانی س مرا شیره بمالی. آیا تا به حال خجالت کشیدن اردک را دیده‌اید؟

خوراک معنوی

بخشی از کار من غذا دادن به حیوانات و پرندگان است. بخش دیگر آن، فراهم کردن خوراک معنوی برای مردم است. بین این دو شباهت بسیاری وجود دارد. به نظر می‌رسد برخی از مردم، غذای زیادی خواهند خورد، اما در عمل چنین نیست. گروه کثیر دیگری، شکمی از عزا درمی‌آورند. برخی هم هم مانند دی‌زی غذای بیشتری می‌خواهند. گاهی پاسخگویی به این زیاده‌خواهی به توانایی و کیف پول من فشار می‌آورد. اما این را می‌دانم که همیشه راه حلی وجود دارد. فکر می‌کردم که خریدن یک کیسه بیست کیلویی کار بزرگی است، ولی خواهرم در نامه‌ایی برایم نوشت که به گله‌ گاز غذا می‌دهد. اول با چند گاز شروع شد و بعد گازها به گله‌ای تبدیل شدند. می‌دانم اردک‌ها چطور غذا می‌خورند، اما تصور غذا خوردن یک گله گاز برایم دشوار است.

اک و کامپیوتر

در حال حاضر برخی از پیروان اک، پا به پای کامپیوتر پیش می‌روند. آنها ماهی یک بار به واسطه ارتباط کامپیوتری در کلاس‌ها شرکت می‌کنند. روش کار چنین است که موضوعی را برای بحث به کامپیوتر وارد می‌کنید و حروف E_C_K را تایپ می‌کنید. وقتی که دوباره به اتاق برمی‌گردید، کاکپیوتر به شما می‌گوید که چه کسی ارتباط برقرار کرده است. شخصی با شما احوالپرسی می‌کند و بعد درباره اک صحبت می‌کنید. کسانی که مایلند درباره اطلاعاتی به دست آورده، دور هم جمع شوند، می‌توانند از این روش استفاده کنند. صحبت کردن به وسیله کامپیوتر کاری خنده دار است، زیرا ناچارید افکارتان را خلاصه کنید. شما با چهار یا پنج نفر تماس می‌گیرید و هر کسی خطی را تایپ کرده، پرسشی را مطرح می‌کند. در اینجا شما پیغامی را دریافت می‌کنید که شخصی دو دقیقه قبل آن را تایپ کرده است. آنچه با آن سر و کار دارید، جویباری از آگاهی است. باید تشخیص دهید که چه کسی چه گفت و این تجربه شگفت‌انگیزی است.

بُرد در بخت‌آزمایی

از یکی از دوستانم که ساکن کالیفرنیا و واصل حلقه‌های بالاست نامه‌ای دریافت کردم. او همیشه در لبه پرتگاه زندگی قدم برمی‌دارد و کارهای تازه‌ای می‌کند. وقتی که جوان‌تر بود، برای اک کارهایی انجام می‌داد. او همیشه مطمئن نبود که آیا کاری که انجام می‌دهد دقیقاً در انطباق با شیوه عمل

روح القدس بود یا نه، اما این تردید او را از آزمودن راه‌های تازه باز نمی‌داشت. سایرین مدتی از او تقلید می‌کردن، اما او به تدریج مفهوم اک و روش عمل روح القدس را درک کرد. بنابراین توانست از استعدادهایش کاملاً بهره بگیرد. در طول پنج الی ده سال گذشته پیشرفت شایانی نموده است. او هنوز هم درباره نور و صوت و شیوه یاری رساندن زمزمه هیو، با مردم سخن می‌گوید.

یک بار ارکستر سمفونی محلی با هدف جمع‌آوری پول، یک مسابقه بخت آزمایی بر پا کرد و برای هر بلیط یکصد دلار تعیین نمود. جایزه اول یک اتومبیل B.M.W نو بود دوست ما به خود گفت، من هم می‌توانم یک اتومبیل عالی داشته باشم. بنابراین یک بلیط خرید. او در اینجا کمی از اصول اک منحرف شد. ما از هیو یا روش‌های خلاق اک در جهت بهره‌برداری مادی استفاده نمی‌کنیم. کاری که ما انجام می‌دهیم، خواندن هیو است تا بدین وسیله از خود مجرای باز برای روح القدس بسازیم. اما این پیرو اک قصد داشت روشی را امتحان کند و البته این کار را به نحو احسن انجام داد و او با این اندیشه که می‌خواهم B.M.W را بخشی از زندگی خود سازم تصور اتومبیل را آغاز کرد. یک سوئیچ ساختگی پیدا کرده، همیشه آنرا همراه داشت. حتی ماهی یک بار به قصد سوار شدن به یک B.M.W به فروشگاه‌ای که این اتومبیل را داشت سری می‌زد. او با خود می‌گفت، اگر توجه خود را کاملاً بر روی اتومبیل متمرکز کنم حتماً برنده می‌شوم. همین کار را هم انجام داد و وجود خود را تمام و کمال در خدمت تحقق این آرزو قرار داد. این است روش زندگی ما در اک. ما سعی می‌کنیم هر کاری را با تمام وجود انجام دهیم و این به معنی عمری ارزشمند است. این آزمون و تجربه‌ای در زمان و مکان است و ما در صورت توان، از آن بیشترین بهره را کسب می‌کنیم.

برنامه ریزی ارکستر سمفونی، فروختن ششصد بلیط بود. اما فقط چهارصد و پنجاه بلیط به فروش رفت. سپس خبرها رسیدند. او B.M.W را نبرد. در عوض جایزه دوم را از آن خود کرد. جایزه مذکور دو بلیط هواپیما به مقصد پاریس بود. و تصادفاً ما در همان تابستان نخستین سمینار اروپایی اک را در پاریس برگزار می‌کردیم. اک، روح القدس کارها را مطابق مشیت خود به پیش می‌برد، نه اراده ما. بدین ترتیب، اکیست به پاریس رفت. او می‌گفت که از بردن بلیط‌های هواپیما بسیار مسرور است.

بهترین – از لحاظ معنوی

در زندگی، برای به دست آوردن هر چیزی مقداری تلاش ضروری است. هر قدر آرزوهای تان بزرگتر باشند، تلاش بیشتری لازم است. کوشش تا حد معینی ضروری است. از تلاش دریغ نکنید، اما سپس مشتاق بازگشت ثمره تلاشتان باشید و بدانید که از نوع بازتاب آن شگفت‌زده خواهید شد، زیرا چنانچه قلب خود را کاملاً بر نفوذ خداوند در زندگی خود بگشائید خواهید دید که برکات به‌سوی تان می‌آیند.

اینکه چه چیز برای شما بهترین است و برای شکوفایی معنوی به چه چیز نیازمندید، به وسیله روح القدس تعیین می‌گردد. به نظر می‌رسد این پیرو اک، دو بلیط به مقصد پاریس نیاز داشت.

دورنمای آینده

دیسنی‌لند اروپایی به تازگی در شرق پاریس افتتاح شد. برخی از اروپائیان آن را دوست دارند و برخی نه. اگر به دیسنی‌لند بروید، متوجه شباهت زیاد آن به طبقه‌آثیری می‌شوید. جای زیبایی است. حیوانات درست مانند شخصیت‌های کارتونی صحبت می‌کنند. هنرمندان ما، برای کشف و ابداع این مخلوقات به طبقه‌آثیری سفر می‌کنند. در آنجا (طبقه‌آثیری) موزه‌ای عظیم از اختراعات وجود دارد. در ضمن نخستین نمونه هر اختراعی که در گذشته ابداع شده و هر آنچه در آینده ساخته خواهد شد نیز آنجا وجود دارد. اگرچه در برخی از موزه‌ها جو سنگین و دهشتناکی حکمفرماست، اما من موزه‌ها را دوست دارم. ولی گمان می‌کنم موزه تاریخ طبیعی، مکانی خیال‌انگیز است. دانشمندان در جستجوی یافتن منشأ نژاد بشر هستند. آنان مطالعاتی درباره‌ی پستانداران انجام داده، در پی یافتن رابطه‌ای بین انسان و گوریل هستند. کاری که آنها انجام می‌دهند تلاش برای دانستن جزئیات رفتاری موجوداتی است که بر روی دو پا راه می‌روند. اما نهایتاً با پرسشی حقیقی روبرو می‌شوند. بالاخره انسان‌های نخستین از کجا آمده‌اند؟ من قصد ندارم در این مورد زیاد صحبت کنم، اما تعالیم ما از آن دسته هستند که می‌توانید پاسخ بسیاری از پرسش‌ها را در آن بیابید. به نظر من چیزی به کشف اینکه ما در کیهان تنها نیستیم، و انسان از دیر باز در فضا سفر می‌کرده است، باقی نمانده. به زودی همه مردم، دوستداران سریال پیش‌تازان فضا را افرادی درون‌گر و نه خیالباف خواهند دانست و آنگاه آنان را الگو قرار خواهند داد.

داستان ماهی‌گیر

یکی از واصلین افریقایی در نامه‌ای برایم نوشت که چگونه خواند هیو در زندگی شخصی او تأثیر گذاشته، او را یاری کرده است. هیو، نام مقدس خداوند، کلمه‌ای ویژه است. او برایم نوشت که روزی پول زیادی در بساط نداشت و قادر نبود غذای فردی خانواده را تأمین کند و اما از انجامی که سرگرمی او ماهی‌گیری بود، تصمیم گرفت برای تأمین غذا به ماهیگیری برود. او اواخر شب سوار بر اتوبسی شد که به جانب مرداب می‌رفت وقتی به مقصد رسید، ابزار ماهی‌گیری را برداشته به منطقه مرداب قدم نهاد. پس از گرفتن ماهی به مقدار کافی، مدتی در کنار ساحل نشست تا پیش از سوار شدن به اتوبوس و بازگشت به منزل، اندکی استراحت کند. ناگهان متوجه شد که مرد بلند قدی به سوی ساحل می‌آید. او در نور مهتاب متوجه جسمی شد که در کنار غریبه برق می‌زد. غریبه به سوی او آمد و گفت: دوست من، این وقت شب اینجا چه می‌کنی؟ واصل چاقوی بلندی را که در غلافی به ران او بسته شده بود، از نزدیک تشخیص داد. بنابراین به آرامی و در دل شروع به

زمزمه هیو کرد و در پاسخ مرد چیزی نگفت. بیگانه با خود اندیشید، حتماً این ماهی گیر انگلیسی بلد نیست. بنابراین به یکی از زبان‌های محلی پرسش خود را تکرار کرد. اما باز هم مرد اکیست پاسخی نداد. بنابراین مرد بلند قد مجدداً انگلیسی صحبت کرد. بالاخره اکیست گفت، در اینجا با دوستانم مشغول ماهی‌گیری هستیم. مرد بلند قد گفت عجیب است. پیش از رسیدن به اینجا به هر طرف نگاه کردم کسی را ندیدم. پس دوستانت کجا هستند؟ اکیست با اشاره به نقطه‌ای تاریک از ساحل گفت، آنجا. مرد گفت، کسی را نمی‌بینم. اکیست گفت، دوباره نگاه کن. و آنگاه به زمزمه هیو ادامه داد. ناگهان مرد بلند قد با صدای بلند آغاز به شمردن کرد، یک، دو هنگامی که اکیست به آن جهت نگاه کرد، ابتدا هیچ چیز ندید، اما ناگهان گروهی از مردم را دید که به طرف آنها، به سوی ساحل می‌آمدند. مرد به شمردن ادامه داد، سه، چهار و اکیست افراد بیشتری دید. چیزی نگذشت که جمعیتی انبوه به سوی ساحل در حرکت بودند. مرد بیگانه به سرعت نگاهی به اطراف انداخته و از اکیست فاصله گرفت و در دل شب به راه خود ادامه داد. اکیست دوباره به جمعیتی که به جانب او می‌آمدند نگاه کرد ولی آنان در دل شب محو شدند. واقعاً ناپدید گشتند. او در آن هنگام دریافت که آنچه غالباً از ماهانتا می شنید، حقیقت دارد، آنجا ماهانتا می‌گوید: شما تنها نیستید. من همیشه با شما هستم.

تجربیات قدیسین

این داستان در باب حمایت بود. امه‌های بسیاری مانند این از مردم دریافت می‌کنم، مبنی بر اینکه از یکی از استادان اک کمکی دریافت کرده‌اند، یا در حین یک بیماری به لحاظ معنوی مورد استمداد قرار گرفته‌اند. امداد گاهی در وضعیت رؤیا رخ می‌دهد و گاهی نیز مستقیماً به وسیله سفر روح. سفر روح طیفی وسیع از تجربیات را به همراه می‌آورد. این تجربه گاهی ممکن است صرفاً تأثیری حسی یا دریافتی شهودی در مورد مطلبی باشد. گاهی ممکن است مانند پرواز بر فراز کالبد جسمانی، نیرومندتر باشد. افرادی که تمرینات معنوی اک را انجام می‌دهند، غالباً خود را بر فراز کالبد جسمانی می‌یابند. این تجربه به تجربیات قدیسین صدر مسیحیت شباهت بسیار دارد. در میان گزارش‌های قدیسین صدر مسیحیت مطالبی در مورد پرواز روح وجود دارد. اما بیشتر مسیحیان از این امر بی‌اطلاع هستند. هنگامی که مطلب بخصوصی با تاریخ پیشنهادی کلیسا تطابق ندارد، پدران روحانی یا کاتبین، با دقت پیام‌های مربوط به آن را حذف می‌کنند. اما هر چند دهه یک بار کسی ظهور می‌کند که معجزاتی را به نمایش می‌گذارد. اک با معجزات کاری ندارد، بلکه بیشتر به یافتن خداوند مربوط می‌شود. در انجیل مسیحیان چنین آمده است، "پیش از هر چیز در جستجوی قلمرو بهشت باش، آنگاه از همه چیز سرشار خواهی شد". این همان است که ما در پی آنیم، دستیابی به قلمرو بهشتی در همین زندگی. راه انجام دادن این کار تمرینات معنوی اک است. ستون اصلی این تمرین‌ها کلمه هیو، نام باستانی خداوند است. این کلمه که زمانی در ژمره اسرار

بوده است امروز هنوز مقدس و مؤثر است.

زمان ترنم هیو

برای زمزمه کردن هیو، نیازی نیست که حتماً پیرو اک باشید. البته خواندن هیو آن نیاز اجباری نیست. صرفاً سعی کنید در اوقات شاد و دلپذیر خود، در جستجوی خداوند برآئید. هنگان خواب، زمانی مناسب است، زیرا همه چیز بر وفق مراد و جهان بیرون ساکت است. موقعیت دیگری که برای خواندن هیو مناسب است، هنگامی است که دچار دردسر می شوید، مانند مورد مربوط به داستان ماهی گیر، یا هنگامی که در محل کارتان مشکلی به وجود می آید، یا وقتی که روز بدی داشته اید یا کسی که از لحاظ سلسله مراتب اداری از شما بالاتر است، روز بدی داشته است. در تمام این موارد می توانید از هیو استفاده کنید. هیو ترانه ای عاشقانه برای خداوند و ارتباطی بین روح و مقام متعال است. اگر واقعاً به یافتن حقیقت اهمیت می دهید، هیو را زمزمه کنید.

فراسوی تعصب

بسیاری از مردم، که تنها در عقاید خاص خود تعصب می ورزند، معتقدند که حقیقت در باورهای آنان نهفته است. از زمان پیدایش بیشتر فلسفه ها، مدتها می گذرد و اکثر آنها در غبار زمان به جای مانده اند، ولی انسانها متحول می شوند و شرایط نوین حاکم می شود. روح القدس، لحظه به لحظه با انسان ها سر و کار دارد. برای یافتن خداوند، نیازی نیست که تنها به نوشته های فلسفی گذشتگانی که چندین هزار سال قدمت دارند، اکتفا کنید. در واقع از آنجا تعداد افرادی که با شیوه های کهن خدا را می یابند، بسیار قليل است، شاید زمان آزمودن روشی نوین فرا رسیده باشد.

امتحان کنید

اما شما دار و ندار خود را فدای خیالی خام نمی کنید. هیچ کس به سهولت در فلسفۀ خود تجدید نظر نمی کند و به فلسفۀ دیگری روی نمی آورد. شما گذشته را به سهولت رها نمی کنید. برای شما آسانتر و حتی علمی تر و در تطابق بیشتر با سرشت انسانی تان است که به آرامی و تأنی تحول یابید.

چیزی نوین را بیازمایید. آن را به عنوان آزمایش برگزینید. ببینید آیا اثری دارد یا نه، در هر گام آن را امتحان کنید. اگر این شیوه برای شما کاربرد داشت، در آینده نسبت به خود به عنوان موجودی معنوی - اطمینان بیشتری می یابید. دخواهید یافت که در حقیقت موجودی معنوی یعنی روح هستید. نه اینکه روح دارید. اینباوری کهنه و فرسوده است که برای هیچ کس کاربردی ندارد. انسان روح ندارد. بلکه خودش روح است و کالبدی دارد.

چنانچه به واسطهٔ ترنم هیو یا از طریق دیگر قادر به حصول چنین جهشی در ادراک خود گردید، در مقایسه با بسیاری از کسانی که خود را فیلسوف می‌دانند، از زندگی بهره بیشتری برده‌اید. بسیاری از اینان چیزی از نور و صوت خداوند نمی‌دانند.

چگونه صدای خداوند را می‌شنویم

در عهد جدید در چند عبارت به نور و صوت خداوند اشاره شده است. اما این اشارات مانند بخش بیرون از آب یک کوه یخی هستند. این صرفاً مقدمه‌ای بر نور و صوت است. مثالی در این مورد همان شنیدن صدای زنگ‌ها در هنگام مشاهدهٔ شفق قطبی است. برخی نیز صدای فلوت می‌شنوند. تمام اینها اصوات خداوند هستند. صدای خداوند از طریق روح‌القدس که همان صوت خداست، به سوی انسان می‌آید و نور و صوت یکی از بالاترین طرق سخن گفتن خدا با انسان است. انسان نه به واسطهٔ فرشتگان یا هر واسطهٔ دیگر، که از طریق صوت و نور به سوی سرمنزل الهی هدایت می‌گردد.

ارزش واقعی – عشق واقعی

پیروان اک گاهی قانع و راضی، و در نتیجه تنبل می‌شوند. آنان می‌دانند که ترنم هیو در زندگی روزمره یاری رسان آنهاست، اما آن را به دیدهٔ هر چیز دیگری می‌بینند، مثل همسری خوب. شما می‌توانید همسری خوب را نعمتی مسجل و بدیهی فرض کنید و فراموش کنید که آنچه به وجود آورندهٔ یک رابطهٔ خوب است، عشق است. شیوهٔ عمل عشق چگونه است؟ گاهی در جایی که ترجیح می‌دهید سخن بگوئید، عشق بازدارندهٔ زبان شماست. این به معنی اندکی صبورتر بودن و کمی بیشتر حس تفاهم داشتن است. این یعنی فرصت تردید به همسر خود دادن، درست مانند زمانی که شما سرحال نیستید و او نسبت به عشق شما دچار تردید می‌شود. هر ابراز عشق اگر حقیقی باشد بیانگر عشق الهی است. به همین دلیل طریق اک، طریق عشق است. طریقی زنده که فرصت زندگی را در اختیار می‌گذارد.

تمرینی برای رفع افسردگی

شخصی در مورد افسردگی نامه‌ای برایم نوشت. این امری عمومی است بسیاری از افراد متوجه نمی‌شوند که این حالت بیشتر در ماه‌های زمستان پدید می‌آید و دلیل آن در دسترس نداشتن نور کافی در این فصل است. ما محتاج نوریم، نوری مناسب. این فرد هنگامی که شب‌ها در بستر دراز می‌کشید، تمرینات معنوی را انجام می‌داد. او توجه خود را بر چشم معنوی معطوف می‌کرد. جایگاه این چشم در پشت دیشانی است، درست در میان و کمی

بالا تر از ابروها. سپس ذهن خود را آرام می‌کرد و ترنم هیو را شروع می‌نمود. ابتدا هیو را با صدای بلند می‌خواند و پس از سه یا چهار دقیقه احساس می‌کرد که مایل است در سکوت ادامه دهد. بنابراین ساکت می‌شد. پس از گذشت پنج دقیقه دیگر، ناگهان حس می‌کرد صرفاً مایل است بی‌حرکت باشد. گفتار انجیل چنین است "آرام گیر و بدان که من خدا هستم". بنابراین او صرفاً آرام و بی‌حرکت دراز می‌کشید، انتظار می‌کشید و در حال تماشا باقی می‌ماند. اگر بدین کار تمایل دارید، می‌توانید خود را نشسته بر ساحل رودخانه‌ای تصور کنید. می‌توانید به صدای جریان آب گوش بسپارید، یا صرفاً همانجا بنشیند. در سکوت تماشا کنید و منتظر بمانید. پس از مدتی احساس می‌کنید هنگام گشودن چشمانتان فرا رسیده است. اگر بار اول اتفاقی رخ نداد باز هم کوشش کنید. می‌توانید این تمرین را سی بار در ماه انجام دهید تا توفیق یابید. شاید هم دو یا سه ماه به طول بیانجامد. شاید مایل نباشید هر شب این کار را انجام دهید. در صورت تمایل، می‌توانید یک شب در میان به این کار مبادرت ورزید. اما این تمرین را بیازمائید. به یاد داشته باشید که در کلمه هیو صوت و عشق نهفته است. هیو شیوه‌ای دیگر برای بیان این عبارت است، برکت باشد.

سمینار بهاره اک، واشنگتن دی سی

شنبه، هیجدهم آوریل 1992

9- دولت اک

شب گذشته با کسی صحبت می‌کردم که از ابتدا در فرقه کاتولیک پرورش یافته است، او همیشه با کشیشان، بر سر وقایع پس از مرگ جر و بحث می‌کرد. او می‌گفت "من به بهشت می‌روم" و کشیشان پاسخ می‌دادند، نه — پس از مرگ روح تو به بهشت می‌رود. اما او این گفته را نمی‌پذیرفت، زیرا می‌دانست که صرفاً یک جسم صاحب روح نیست.

باورهای اساسی

این فرد حتی در زمان کودکی می‌دانست که روح است. بنابراین هنگامی که با تعالیم اکنکار برخورد کرد، به نظرش قابل قبول آمد. یکی از باورهای اساسی ما روح بودن هر فردی است. ما این جسم را برمی‌گزینیم و هنگام مرگ، برای صعود به طبقات برتر، آن را ترک می‌کنیم. اما کشیشان چیز دیگری می‌گفتند و این در برخی از افراد آشفتگی ایجاد می‌کرد.

پارو

اینجا در شمال امریکا بهار فرا رسیده است. حداقل در برخی از مناطق برف‌ها به کلی آب شده‌اند. آخرین بخشی که برف‌هایش آب شد حیاط ما بود. برای دومین سال متوالی امسال بیش از همسایگان برف داشتیم. همسایه ربرویی ما پارویی بزرگ دارد. این پارو واقعاً خالی از برف بود. او گذرگاه منزل خود را در زمانی کوتاه پاک می‌کرد و سپس با حسرت به خانه ما می‌نگریست. من یک ماشین برف رویی متوسط دارم. آن را به این دلیل خریدم که گاهی ممکن است در مینه‌سوتا، شش ماه از سال برف ببارد. برف روب من در نخستین کولاک امسال دندان‌های خود را از دست داد و دیگر قادر به پرتاب برف به اطراف نبود. با خودم گفتم: طفلکی، یکی دوسال برف سبک — برف خوردن را از یادش برد.

مراقبت از وسائل

یک روز صبح که هنوز همسرم از خواب بیدار نشده بود، برف روب را شکسته را با زحمت به آشپزخانه کشیدم. در اثر سال‌ها تجربه در مزرعه‌داری، مایل نیستم در هوای سرد بیرون با دستگاهی کلنجار روم. در طول مدتی که یخ‌های دستگاه آب می‌شد، مطالعه بخش مربوط به تعمیرات دفترچه راهنمای دستگاه را شروع کردم. فهم دستورالعمل‌ها برایم دشوار بود و با خود گفتم، امیدوارم آموزش‌های اک از این واضح‌تر باشند.

هرگاه کامپیوتر یا برف‌روب به تعمیر نیاز دارد خود را دچار عذاب می‌کنم و کتابچه راهنما را در دست گرفته و به مطالعه می‌پردازم تا شاید نتیجه‌ای حاصل شود. همسر از من تبحر بیشتری دارد، زیرا فقط گوشی تلفن را در دست می‌گیرد و به تعمیرگاه تلفن می‌کند و می‌گوید این دستگاه کار نمی‌کند. اگر ممکن است آن را تعمیر کنید. حقیقت امر این است که هرگاه به تعمیرگاه تلفن می‌کند، گوش دادن به مکالمه او مرا دستپاچه می‌کند و به خود می‌گویم، امکان ندارد اطلاعات کسی در مورد دستگاهی تا این حد اندک باشد. اما روش او مؤثر است و هرگز با تعمیرکاران مشکلی نداشته است. به او می‌گویم برای مردان این قضیه مثل زنان نیست، شاید برایم نامه‌هایی بنویسید و مرا در رابطه با جنسیت متعصب خطاب کنید. اما برخی از افراد در بیس سال اخیر گویی بینایی و بصیرت خود را از دست داده‌اند. آنها تفاوت بین زن و مرد را تشخیص نمی‌دهند. بنابراین کتابچه راهنما را به طبقه بالا برده، در حد امکان آن را مطالعه کردم. با خود می‌اندیشیدم که اگر بتوانم تعلیم اک و تمرین‌های معنوی را از این کتاب ساده‌تر بنویسم، حتماً این کار را انجام خواهم داد.

به گمان من دو نفری که آن کتابچه را تدوین کرده بودند، یعنی عکاس و ناشر هیچ‌یک هرگز خود دستگاه را ندیده بودند. کتابچه را به کناری گذاشته، با آچار به جان برف روب افتادم. دستگاه به دو قسمت تقسیم شد و قطعات مختلف روی زمین زیختند. داخل دستگاه را نگاه کرده، تمام تسمه‌ها را بازدید کردم و گفتم، راستی من با تسمه‌ها آشنایی دارم و می‌دانم باید سفت باشند. بنابراین همه

چیز را سفت کردم و برف روب را مجدداً بستم. دستگاه کار کرد.

آزادی بیشتر

دولت اک، از نظر من توانایی تعمیر کردن برف روب است، این برای من نعمتی است. هرچه بیشتر برای خود سودمند باشید آزادی بیشتری خواهید داشت. تلفن کردن به کسی و درخواست کمک از او برای تعمیر دستگاهی، کار بسیار ساده‌ای است. گاهی در صورت داشتن مشغله زیاد و نداشتن فرصت برای تعمیر وسائل یا سپری کردن اوقاتی با خانواده، این کار اجتناب ناپذیر است. در این گونه موارد تعمیرکار را خبر می‌کنید تا بتوانید اوقاتی را در کنار خانواده خود سپری کنید. اما جمع‌آوری اطلاعات درباره وسائل ضروری زندگی کار خوبی است، وسائلی که خرابی‌شان موجب سلب آسایش می‌گردد. در این میان می‌توانیم حوزه مورد علاقه خود را انتخاب کنیم. اصلی معنوی که در پس این امر نهفته است، آزادی معنوی نام دارد. بدین ترتیب در اموری که خود از عهده آن برمی‌آئیم، مستقل گشته به دیگری تکیه نمی‌کنیم. در این گذر، خواهیم دید که این همان چیزی است که به ما توانایی می‌بخشد در این صورت، هنگامی که شخصی دیگر را محتاج یاری می‌یابیم، در هنگام ضرورت می‌توانیم یاری‌گر او باشیم و هنگامی که خود توانایی نداریم، دیگران به ما کمک می‌کنند. همین امدادهای گوناگون جامعه اک را به وجود می‌آورد.

شغلی مطلوب

اخيراً خانمی طی نامه‌ای برایم نوشت که سال‌ها مشاغلی با درآمدی اندک داشت. دلیل این امر تنها این بود که او به نسبت سنش بسیار دیر وارد بازار کار شده بود و سابقه کاری مطلوبی نداشت. شبی از استاد درون چنین درخواست کرد، شغلی برایم پیدا کن که هم به دیگران کمک کنم و هم ارضاء شوم. کاری که به وسیله آن به مردم عشق نثار کنم و در ضمن به شغلم عشق بورزم. فردای آن شب به هنگام مطالعه آگهی نیازمندی‌های عمومی، نقطه نورانی کوچکی به رنگ آبی در کنار یکی از آگهی‌ها برق زد. این ستاره کوچک آبی گاهی بر افراد ظاهر می‌شود. این قلم نوری ماهانتا می‌باشد که می‌گوید "به مطلب دقت کن" به وسیله این نور، توجه شخص به چیز به خصوصی یا کاری که در حال انجام دادن آن است، معطوف می‌شود. قلم نوری چنین می‌گوید، آنچه برای صلاح معنوی تو در این لحظه بهتر است، این است. آن شغل ظاهراً خیلی خوب بود. در آگهی قید شده بود، شش ماه کار در ازاء یک سال درآمد. او می‌دانست که اگر چیزی به قدری خوب باشد که‌باور کردن آن دشوار باشد، احتمالاً حقیقت ندارد. بنابراین به مطالعه سایر آگهی‌ها ادامه داد.

قلم نوری ماهانتا

ولی نور آبی کوچک کنار آگهی باقی ماند و زن عاقبت تسلیم شد. با شماره مذکور تماس گرفت و فهمید که کار مربوط به مراقبت از چند جوان عقب افتاده است. هنگامی که برای مصاحبه به محل رفت، در ملاقاتی با آن جوانان، برق روح را در چشمانشان تشخیص داد. او بعدها به من گفت، هرگز در مخیله‌ام نمی‌گنجید که ممکن است چنین شغلی پیدا کنم، شغلی که به اندازه این کار با روحيات من سازگار باشد. از آنجا که او از ماهانتا درخواست کرد "مرا در خدمت کردن و عشق ورزیدن توفیق ده" دولت اک به او روی آورد.

سه کامیون

دولت اک در وضعیت رؤیا نیز فرا می‌رسد. شبی واصلی در رؤیا خود را کنار استاد درون دید، در حالی که استاد تصویر سه کامیونی را در روزنامه به او نشان می‌داد. هنگامی که به روزنامه نگاه می‌کرد، چیزی در حافظه‌اش جرقه زد. در طی ماه گذشته، سه بار کامیون بزرگی را دیده بود که در جاده‌ای حرکت می‌کرد و هر بار در یک پیچ خطرناک، کامیون به‌طور ناگهانی از جاده منحرف می‌شد و مجدداً به جاده بازمی‌گشت. راننده‌ها کوچکترین توجهی به تصادف قریب‌الوقوع نداشتند. هنگامی که بیدار شد، درباره رؤیا و سه کامیون اندیشید. از استاد درون پرسید، مفهوم این سه کامیون چیست؟

استاد پاسخ دارد، "به گمانم این را خودت باید کشف کنی". این پاسخ او را متعجب کرد. بنابراین در زندگی روزمره خود بخ کاوش پرداخت، در این مرور دریافت که به جزئیاتی دقت نکرده است. پس از سرگردانی، ناگهان به خود آمد و متوجه شد که از مسیر اصلی منحرف شده است. اگر با دقت بیشتری برنامه‌ریزی می‌کرد، تا این حد منحرف نمی‌شد و در مسیر صحیح باقی می‌ماند. این خانم بسیار آسان‌گیر است و با سایرین به خوبی کنار می‌آید و می‌تواند با هر کسی دم‌ساز شود. نگرانی او این بود که مبادا در مسیر صحیح حرکت نمی‌کند، اما در عمل تا آن زمان انحرافی نداشت. اکنون موضوع این بود که او مسئولیت‌های نوع به‌خصوصی از رهبری را نادیده گرفته بود و ماهانتا می‌خواست با این تجربه به او بگوید "اگر با برنامه‌ریزی پیش رفته بودی، اکنون کارها برایت سهل‌تر بو" مشروط به اینکه به جای انحراف از مسیر، مستقیماً در جاده حرکت می‌کردی. غالباً استاد درون هر دستورالعملی را سه بار تکرار می‌کند. البته اغلب این تکرار در سه قالب متفاوت انجام می‌شود. علی‌الخصوص اگر مسئله بصیرتی معنوی در کار باشد، حتماً تا سه بار راهنمایی دریافت خواهید کرد. اما در هنگام بروز بصیرت با دیدن رؤیا باید به قدر کافی هوشیار و دارای توجه باشید. به همین دلیل من تا حد اصرار می‌ورزم که هر واصلی دفترچه‌ای برای ثبت رؤیاها و وقایع زندگی خود تهیه کند.

دولت اک

اکیست دیگری در رؤیا سگ خود را به‌گردش برده بود که با چمدانی بزرگ و بسیار کهنه روبرو شد. از آنجا که ظاهراً چمدان صاحبی نداشت، این خانم تصمیم گرفت آن را برداشته با خود به منزل ببرد. هنگامی که آن را بلند کرد و اندکی پیش رفت، مردی به او نزدیک شده و گفت: بگذار کمک کنم. زن او را که پال توئیچل بود شناخت — این استاد اک در سال 1965 اکنکار را آشکار کرد و در سال 1971 گذز کرد، یا به عبارتی درگذشت.

زند گفت: خیلی متشکرم، و چمدان سنگین را به دست او داد. پال گفت: من کمک می‌کنم که آن را به منزل ببری، ولی هنگامی که به منزل نزدیک شدند او چمدان را به زمین نهاد و گفت باقی راه را باید خود طی کنی و چمدان را با خود ببری. و سپس ناپدید شد. زند چمدان را به منزل برد و هنگامی که آن را گشود مقدار زیادی پول در آن یافت. با نگاهی به پول‌ها دریافت که این دولت اک است. با خود گفت، بالاخره می‌توان هر کاری را می‌خواستم، برای مردم انجام دهم. بدون گفتن کلامی شروع به تقسیم پول‌ها نمود. او در ازای هدیه‌ها نیازی به شناخته شدن نداشت، زیرا فردی متواضع بود. هنگامی که از خواب برخاست، چنین نتیجه گرفت که اگر چه در این زندگی دارایی زیادی ندارد، اما ثروت و دولت راستین اک از آن اوست. او عشق اک روح‌القدس را داراست و تحت هر شرایط زمان و مکانی می‌تواند نیاز مردم را رفع سازد. آنها نمی‌دانند که او این هدایا را از چمدان بزرگی بیرون می‌آورد که در یکی از اطاق‌های جهان رؤیای او جای دارد.

جهان‌های رؤیا بسیار واقعی هستند

در اک ما این را می‌دانیم که جهان‌های رؤیا بسیار واقعی هستند. آنها، نه از جنس تصورات ما بلکه مکان‌هایی جامد و در محدوده عالم مادی هستند. تنها تفاوتی که وجود دارد این است که اکثر مردم صرفاً از جهان فیزیکی آگاهند. برخی از پیروان اک صاحب درایت بیشتری هستند. این‌ها صاحب وضعیت آگاهی اثیری، علی، یا حتی ذهنی هستند و از زندگی در طبقات و سطوح مختلف و بهشت‌های گوناگون آگاهند. باید هم این‌چنین باشد، زیرا دیدن، دانستن و "بودن" هر چیز در هستی میراثی معنوی است که از جانب خداوند به ما ارزانی شده است. در مراتب برتر دانستنی‌های بیشتری نسبت به طبقه فیزیکی وجود دارد. ولی بیشتر مردم از طریق علوم و باورهای سنتی چنین آموخته‌اند که تمام پهنه هستی به همین عالم مادی محدود می‌شود. علم چنین می‌پندارد که تنها راه اثبات هر چیز، تجربه مکرر آزمایشگاهی است. بدین ترتیب وجود جهان‌های درون چگونه به اثبات می‌رسد؟

هنگامی که انسان قادر نباشد به جهان‌های درون رفته، با آن تماس حاصل کند، چنین می‌اندیشد که تنها عالم موجود همین جهان مادی است. که البته برای ساکنینش جای بدی نیست — زیرا آنها را در جایگاه مادی خود میخ‌کوب می‌کند. اگر بتوانید بخ جهان‌های درون گام نهید، راهنمایی‌های لازم را دریافت خواهید کرد. گاهی این تجربیات در رؤیا به سراغتان آمده روش بهتر زیستن را به

شما می‌آموزند. گاهی در ارتباط با سلامتی خود، راهنمایی‌هایی در مورد رژیم غذایی خود دریافت می‌کنید. حتی گاهی این امدادها در جهت سرمایه‌گذاری‌های مختلف ارائه می‌شوند. اما از شما می‌خواهم بدون آزمودن و محک زدن، اطلاعات دریافت شده از رؤیا را به کار نبنید. مثلاً این خوب نیست که فقط به خاطر یک رؤیا و الهام، دار و ندار خود را رها کرده، با عجله به آلاسکا بروید. اطلاعات کسب شده را با دقت دانشمندان محک بزنید. شاید مفهوم به خصوصی نداشته باشند و شاید هم شما تمایلی به پیروی از آن نداشته باشید. پس چنانچه به این نتیجه رسیدید، اقدامی نکنید.

خانم فروشنده گستاخ

صبح یک روز شنبه، زوج جوانی به خرید رفتند. یکی از فروشگاه‌های مبلمان گران‌قیمت، اجناس خود را حراج کرده بود. حراج در ساعت ده صبح شروع می‌شد. در کنار انبار، فروشگاه مبلمان قرار داشت که نه صبح باز می‌کرد. زوج ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه به انبار رسیدند و مردی را مشاهد کردند که مشغول خالی کردن مبلمان از یک کامیون بود. از او پرسیدند، آیا در این اطراف جایی هست که بتوان قهوه‌ای نوشید؟

مرد نشانی رستوران را گفت و آنها به راه افتادند. پس از مدتی رانندگی و پیدا کردن رستوران مجدداً به جانب انبار بازگشتند. مرد جوان هنوز در حال تخلیه بار کامیون بود. او می‌خواست نشانی را دوباره تکرار کند ولی آنان امتناع و گفتند، بع این فروشگاه جنب انبار می‌رویم و تا باز شدن انبار و شروع حراج صبر می‌کنیم. هنگامی که به نزدیکی درب ورودی فروشگاه رسیدند زن جوان بسیار تندخویی را در مقابل خود دیدند. او پرسید، آیا شما به خاطر حراج انبار به اینجا آمدید؟ پاسخ آنها مثبت بود. او ادامه داد، بسیار خوب، باید تا ساعت ده منتظر بمانید. با گفتن این جمله درب فروشگاه را به روی آنان بست. آنان درب را مجدداً گشوده پرسیدند، فروشگاه شما باز نیست؟ زن گفت بله باز است. مرد گفت، ما می‌خواهیم نگاهی ببندیم. و فروشنده با بی میلی اجازه داد در فروشگاه گشتی بزنند.

درست در همین زمان، مرد جوانی که بار کامیون را تخلیه می‌کرد، با دو فنجان قهوه به سوی آنان رفت و گفت، می‌دانم که بالاخره قهوه نخوردید، بنابراین برایتان آوردم. زوج در حال قدم زدن در فروشگاه قهوه خود را مزمه کردند.

زن فروشنده بلافاصله و با سرعت از انتهای سالن به سوی آنها رفت و با لحنی زننده به مرد گفت نوشیدن قهوه در اینجا مجاز نیست. سپس به سوی زوج برگشت و گفت، اگر می‌خواهید قهوه بنوشید بروید بیرون. هوای بیرون سرد بود. زوج نگاهی به یکدیگر کردند. زند که این مجرا را برایم تعریف می‌کرد. می‌گفت، از کوره در رفتندر مقابل تندی کردن زن فروشنده، عکس‌العمل طبیعی من و شوهرم بود. اما چنین چیزی رخ نداد. زن با عطوفت بسیار به فروشنده زن گفت، می‌توانم احساس شما را درک کنم. ما هم خانهای با مبلمان بسیار گران‌قیمت داریم. ولی می‌دانیم که چگونه

قهوه را بدون ریختن و پاشیدن به اطراف بنوشیم. مطمئن باشید که مراقب خواهیم بود. زن جوان هنوز عصبانی بود و در پاسخ چند کلمه نامؤدبانه گفت. شوهر به فروشنده گفت، به نظر من اعتراض به یک مستخدم در حضور ما کار شایسته‌ای نبود. قصد او فقط این بود که به مشتری خدمتی کند و به ما خوش آمد بگوید. با این گفته زن فروشنده آرام شد و شروع به عذرخواهی کرد. او گفت، سگ من بیمار است و من خوب نخوایده‌ام. و سپس به سوی اتاق پشتی فروشگاه رفت. زوج جوان کمی دیگر در فروشگاه و زن متوجه شد که فروشنده در اتاق با مذکور با مرد مسنی صحبت می‌کند. بی‌اختیار، صدای او را شنید که چقدر نگران سلامتی سگ بیمارش بود و با پریشانی می‌گفته فکر می‌کنم نمی‌بایست به سر کار می‌آمدم.

زن به سوی او رفت و گفت، بی‌اختیار صحبت‌های شما را شنیدم. من در حال حاضر گربه دارم، ولی قبلاً یک سگ داشتم. ما حیوانات دست‌آموز ما را به اندازه بچه خودمان دوست داریم. سپس پیرو اک پیش رفت و زن جوان را در آغوش کشید. فروشنده گفت باید به خاطر رفتار توهین‌آمیزم از شما عذرخواهی کنم. واقعاً نگرانم و فکر می‌کنم باید به منز برگردم. پیرو اک گفت خوب می‌توانستی یک فنجان قهوه برداری و آن را بیرون از فروشگاه بنوشی. خوشبختانه شوخ طبعی زن فروشنده بازگشته بود و هر دو خندیدند.

عشق در عمل

در این موقعیت به‌خصوص، زن اکیست، دولت عشق و آنچه را که از عشق روح‌القدس کسب کرده بود، به نمایش گذاشت. او به جای اینکه مهار کنترل خویش را رها کند، کمی بیشتر شکیبایی نشان داد. او قصد نداشت اجازه دهد که رفتار توهین‌آمیز این فرد، صبح شنبه او را برهم بزند. این نخستین انگیزه او بود. سپس به دلیل داشتن استمرار در هشیاری، بخش بیشتری از حقیقت را شنید، یعنی مشکلات زن فروشنده که موجب نگرانی شدید او بود. آنگاه توانست عشق و همدردی را به او نشان کند.

غالباً هنگام نقل ماجراها، حس می‌کنم در حال جاری ساختن جویبار اک روح‌القدس هستم. چرا؟ تا بدین وسیله سایرین از تجربیات شما، و شما از تجربیات آنها بهره‌مند شوید. من در جایگاه راهنما، واسطه‌ای بیش نیستم. به همین دلیل سعی می‌کنم بخشی از تجربیات بسیار سودمند شما را منعکس سازم.

برکت باشد.

سمینار بهاره اک — واشنگتن دی سی

یکشنبه - نهم آوریل 1992

10- به‌سوی آزادی معنوی

سخنرانی عصر جمعه در سمینارهای اک غالباً بسیار دشوار است، زیرا شما تازه از شهرهای خود به اینجا رسیده‌اید و هنوز از نظر ذهنی و عاطفی درگیر حال و هوای فرودگاه، بنگاه‌های کرایه اتومبیل، تاکسی‌ها و غیره هستید و تمام این درگیری‌ها را در خود دارید. به همین دلیل سخنرانی جمعه شب‌ها بسیار دشوار است. اما شنبه شب‌ها رفتار همه دوستانه‌تر است و این ایجاد ارتباط را راحت‌تر می‌کند.

گرم شدن

گاهی من هم باید گرم شوم. امشب، قبل از آمدن به اینجا، داشتم نظافت می‌کردم و ریشم را می‌تراشیدم. آب دستشویی مثل یخ سرد، و تحملش دشوار بود. پس از تراشیدن ریش خواستم دوش بگیرم ولی آب دوش هم سرد بود. مدتی آی را باز گذاشتم، اما ذره‌ای گرم‌تر نشد. بالاخره به زیر دوش رفتم و نفسم برید. باخود گفتم، حتماً سردی آب به خاطر تعداد زیاد مسافرینی است که در همین لحظه در حال دوش گرفتن هستند. اما وقتی از زیر دوش بیرون آمدم و شیر دستشویی را باز کردم، آب گرم بود. اول متوجه گرمای آب نشدم، چون از شدت سرما داشتم می‌لرزیدم. اما به تدریج آب داغ شد. با خود گفتم، "خیلی عجیب است." سپس به یاد آب دوش افتادم. با اینکه خیلی عجله داشتم اما باید آن را دوباره امتحان می‌کردم. بعضی چیزها را حتماً باید در همان لحظه کشف کنید وگرنه عمری در فکر آن خواهید بود، پس دوش را باز کردم و دیدم که آب گرم است. حدوداً سه دقیقه بعد از اینکه از زیر دوش بیرون آمده بودم، آب حسابی داغ شده بود. شاید هنگام سخنرانی، زمان گرم شدن من همین سه دقیقه است. امشب در حمام، انواع و اقسام کلمات را امتحان کردم و جملات سه دقیقه اول را حذف کردم تا آنچه به گوش شما می‌رسد، نسخه‌ای بدون حشو و زوائد باشد.

با مشکلات چگونه رو به رو می‌شوید؟

ما از بسیاری جهات، در دوران آسایش زندگی می‌کنیم. اما آنچه که غالباً موجب شگفتی من می‌شود، مواردی است که افراد با مشکلات جزئی درگیر می‌شوند. فرض کنید کسی در محل کار یا جایی دیگر، پای کسی را لگد کند. او بلافاصله فکر می‌کند قربانی جنایتی شده است و به دیوان عالی شکایت می‌کند. گمان می‌کند قربانی بی‌عدالتی بزرگی شده است. در اینگونه موارد من با ناراحتی سری تکان داده، می‌گویم "اگر او با عذاب حقیقی رو به رو می‌شد چه می‌کرد؟ شرایطی مثل آفریقا، اروپای شرقی، یا حتی همین‌جا در آمریکا. این قبیل افراد به قدر کافی رنج نکشیده‌اند. در غیر این صورت به خاطر شصت پایش این قدر داد و قال نمی‌کرد." وقتی که مردم به خاطر چیزی که

اهمیت چندانی ندارد، شکوه می‌کنند، به این معنی است که تجربه معنوی کافی ندارند. از این شکایت‌های فراوانشان پیداست که از آزادی معنوی فاصله زیادی دارند و دایره تجربیاتشان بسیار کوچک است. برخی از کسانی که هرگز چیزی در مورد اک نشینده‌اند، در طریق معنوی، بسیار پیشرفته‌تر از اکیست‌هایی هستند که به خاطر مسائل پیش پا افتاده شکوه می‌کنند. کسی را دوست دارم که وقتی زندگی او را به زمین می‌زند، برخاسته و می‌گوید، "بسیار خوب، حداقل هنوز می‌توانم برخیزم." درس هر سقوط و شکست در زندگی، قدرت یافتن و استحکام بیشتر است. هر مشقت و آزمونی در عمل نعمتی است از جانب خداوند، تا توان شما را افزون کند. اگر انسان این را درک می‌کرد، این قدر شکوه نمی‌نمود.

در زندگی شخصی خودم، هنگامی که آب دوش سرد می‌شود، سعی می‌کنم این نکته را به یاد داشته باشم و تلاش می‌کنم تا زیاد شکوه نکنم. اما این را فراموش می‌کنم. در هنگام شکایت، به‌نظرم راحت‌تر است که زیاد سخت‌گیریم و فقط بدانیم که روز بدی را می‌گذرانیم. چنین رفتاری معمولاً قابل چشم‌پوشی است. اما اگر هفته‌های متمادی عبوس و ترش‌رو باشید بر اطرافیان تأثیر ناخوش‌آیندی می‌گذارد.

مرغ خوش الحان

امسال تابستان، برای مدتی هر روز صبح با صدای زیبای سینه سرخ ماده‌ای از خواب بیدار می‌شدیم. او در حدود پنج صبح چهچه سر می‌داد و من دوست داشتم در همان حالت دراز کشیده به صدایش گوش کنم. یک‌روز به همسرم گفتم، "چه آواز زیبایی!" دمای تابستان به حدی بود که می‌شد پنجره‌ها را باز گذاشت. به همسرم می‌گفتم، مگر امکان دارد زندگی از این زیباتر شود؟ پس از یکی دو هفته، این پرندۀ زیبا نقل مکان کرد و از آنجا رفت. اما از دور صدایش را می‌شنیدم. درست بعد از رفتن او، پرندۀ دیگری جای او را گرفت. او نیز صبح‌ها نغمه‌سرایی می‌کرد. اولین ترانه صبحگاهی او "نیر - نیر - نیر (نزدیک)"، در اواسط صبح ترانه‌اش را تغییر می‌داد و می‌گفت، "پیر - پیر - پیر" که گویی از خلوص سخن می‌گفت. اما در نیمه‌های بعدازظهر می‌گفت، "سنیر - سنیر - سنیر. (استهزاء - ریشخند)" به همسرم گفتم، آیا تا به حال هیچ‌کس به این پرندۀ نگفته است که اگر بگوید، مسخره - مسخره - مسخره، دوستی پیدا نمی‌کند؟ بعد فهمیدم که برخی از افراد، عمری با همین شیوه زندگی می‌کنند. برخی مُدام از "تقرب به خداون" سخن می‌گویند و برخی از "خلوص دل" اما عده‌ای دیگر همیشه چهرۀ خشن زندگی را می‌بینند و می‌گویند، مسخره - مسخره - مسخره. در این هنگام من پنجره را می‌بندم. دیگران نیز از کسانی که مُدام شکوه می‌کنند دوری کرده، پنجره‌های خود را می‌بندند.

شناسایی نیاز

دستیابی به آزادی معنوی حقیقتاً ساده است. اما ابتدا باید ضرورت آزادی معنوی را تشخیص داد، این گاهی بزرگ است. بیشتر افراد، در یک زندگی به این نتیجه نمی‌رسند. هرگز به مخیله آنان خطور نمی‌کند که فاقد آزادی معنوی هستند. هنگامی که متوجه فقدان آزادی معنوی شوید، پرسش بعدی این است که چگونه به آن دست یابیم.

در تعلیم اک، ما برای این پرسش پاسخ آماده‌ای داریم، انجام دادن تمرینات معنوی اک. ستون اصلی این تمرینات، زمزمه هیو، نام باستانی خداوند استو هیو را یکی دو بار در روز و هر بار ده الی پانزده دقیقه زمزمه کنید و به این وسیله آگاهی خود را به مراتب معنوی ارتقاء بخشید. در مدتی که به زمزمه هیو مشغول هستید، در واقع به روح الهی می‌گوئید "دریچه قلبم را به روی تو می‌گشایم. فهم و خرد مواجهه با امواج زندگی و مصائب، مشکلات و هر چیز دیگر را به من عطا کن و توانایی رویارویی با زندگی را به من ارزانی دار." اساساً این همان کاری است که ما در هنگام انجام دادن تمرینات معنوی اک به جا می‌آوریم. تمرین معنوی اک یعنی جلسه کوتاهی که در طی آن با خداوند ملاقات می‌کنیم.

تشریح دقیق ماهیت آزادی معنوی دشوار است. گاهی آسان‌تر است بگوئیم آزادی معنوی چه چیز نیست! هنگامی که انسان دچار مصیبتی می‌گردد، گرفتار مشکلی می‌شود، یا در ایمان خود دچار تزلزل می‌گردد، گی‌پرسد "چرا خدا می‌گذارد چنین شود؟" کسی که چنین پرسشی را مطرح می‌کند، فاقد آزادی معنوی است. شاید هنگامی که در زندگی روزمره دچار مشکلی می‌شوید، می‌گویید "هدف از قرار گرفتن من در چنین جایگاهی در محل کار چیست؟ جایگاهی که فلان شخص مُدام برایم تولید دردسر می‌کند؟ آنکه چنین پرسشی برایش مطرح می‌شود، از آزادی معنوی بهره‌ای ندارد. یا فرض کنید کسی ما را به خاطر اعمال دیگران سرزنش می‌کند و ما احساس می‌کنیم که قربانی بی‌عدالتی شده‌ایم. در اینجا می‌پرسیم، "چرا چنین بلایی بر من نازل شد؟" واقعاً دلیل آن را درک نمی‌کنیم. به نظر من این نشانه دیگری است که از فقدان آزادی معنوی حکایت می‌کند. به عبارت دیگر، هر کسی که وقایع زندگی و دلایل آن را درک نمی‌کند، فاقد آزادی معنوی است.

رد پای خداوند در هر چیز

اینان افرادی هستند که فاقد آزادی معنوی‌اند. حال چگونه افراد صاحب آزادی معنوی را تشخیص دهیم؟ توضیح این امر بسیار دشوار است.

ساده‌ترین راه برای بیان آن این است که بگوییم "کسی که می‌داند در تمام وقایع زندگی دست خداوند در کار است، تا حدودی صاحب آزادی معنوی است." اگر به ناخشنودان، و شکوه‌گران یا معترضین نظری افکنید، چنین نتیجه خواهید گرفت که آنان از آزادی معنوی فاصله زیادی دارند.

در سوی دیگر، افراد دوست داشتنی قرار دارند. کسانی که با وجود تمام ناملایمات در زندگی، امیدوار و شادمان هستند. اینان طعم همه کمبودها و مشکلات را چشیده‌اند، اما هنگامی که آنان را در فروشگاه‌ها یا خیابان‌ها می‌بینید، حتی نمی‌توانید مشقاتی را که از سر گذشته‌اند را حدس بزنید.

یک گام به پیش

اینان تا حدودی صاحب آزادی معنوی‌اند و تا حدودی درک می‌کنند که هر چه بر سرشان می‌آید، بخشی از نقشه‌ای معنوی است، بخشی از شکوفایی معنوی آنان. غالباً این هبارت را از زبان چنین افرادی می‌توان شنید، "دلیل این واقعه را نمی‌فهمم، ولی می‌دانم هرچه هست در جهت خیر و صلاح من است." *این خود یک گام به پیش است.*

این گامی برتر و بهتر از کسی است که در شب تاریک روح اسیر شده است و هنگام روی دادن وقایع می‌پرسد، چرا این بلا به سرم آمد؟ مگر خدا مهربان نیست؟ پرسش مناسب این است که آزادی معنوی کجاست؟

بیشتر ما در صورت داشتن آن، قادر به تشخیص نبودیم، و اگر آن را تشخیص ندهیم، به چه کار می‌آید؟

چرخه‌های فعالیت

آزادی معنوی در دسترس همگان است، اما خنده‌دار این که در اختیار داشتن آن در یک سو و ادراک آن، پیش از بهره بردن از آن، در سویی دیگر قرار دارد. این همان چیزی است که ما در انکار در پی آنیم، شناسایی هدایای خداوند و روح الهی، شناسایی آنچه که هم اکنون دارا هستیم اما به شیوه‌ای انتزاعی به آن عمل نمی‌کنیم، ادراک اینکه هر واقعه‌ای در زندگی چرخه عمل کوچکی است که در چرخه بزرگتری جای دارد، و الی آخر.

زندگی عبارت است از یک رشته چرخه‌های فعالیت. شما در مرکز کیهان خویش جای دارید و سایر حلقه‌ها به شما بسیار نزدیک‌اند. همسر شما چرخه فعالیت است که به شما بسیار نزدیک است، همین‌طور فرزندان، والدین، دوستان و سایر عزیزان. اینان همگی حلقه‌های روح در پیرامون شما هستند و برخی نیز از شما دورترند. جهان مملو از ارواح است. اخیراً منجمین ستارگانی را کشف کرده‌اند که دارای منظومه‌هایی بسیار شبیه به منظومه شمسی هستند. در گذشته نیز این را به عنوان امری کلی می‌دانستیم، اما آنچه که اکنون با آن روبرو هستیم، امکان وجود حیات در سیاراتی غیر از زمین است. زمانی فرا می‌رسد که این امر در تاریخ علوم زمینی، واقعیتی بسیار پیش پا افتاده خواهد بود، و این موجودات جدید، مانند اهالی شوروی در چندین سال پیش، برای ما عجیب خواهند بود، چرا؟ زیرا عادات و طرز تلقی آنان از حیات، با ما تفاوت بسیاری داشت و نقاط اشتراک زیادی بین ما نبود. هر منطقه‌ای چرخه و وضعیت آگاهی خاص خود را دارد. ساکنین هر

چرخه با یکدیگر کاملاً در تفاهم هستند، اما این امر در مورد کسانی که خارج از چرخه دانش و تجربیات آنان باشند، صدق نمی‌کند. بدین ترتیب پیرامون این چرخه‌ها مرزهایی به وجود می‌آید و ما بالای دیوار این مرزها، سیم خاردار و حصار نفرت می‌کشیم و این خود نشانه‌ای بارز از فقدان آزادی است. و چنانچه آزادی حضور نداشته باشد، مسلماً آزادی معنوی، و به تبع آن آزادی مادی، عاطفی یا ذهنی وجود نخواهد داشت، زیرا آزادی معنوی سایر انواع آزادی‌ها را در بر می‌گیرد.

درک حقیقت دیگران

گاهی نمی‌دانم چگونه حقیقت روح الهی، یا هریک از این اصول زندگی را برای افرادی که با اکنکار آشنا نیستند، تشریح کنم، زیرا گروه اعتقادی، علمی، یا فلسفی روش بیان خاص خود را دارد. این حقیقت مسلماً در جهان کامپیوتر مصداق دارد. از نظر ناظری ناآگاه، در این جهان اغتشاش و سردرگمی محض حکم فرماست. ابتدا مفهوم سخنان اهالی این چرخه را درک نمی‌کنید. اما هنگامی که خود عضوی از آن چرخه شدید و درباره آن محدوده از علایق و اطلاعات بیشتری کسب کردید، به تدریج درک می‌کنید. تعدادی از نویسندگان در پُر کردن شکاف‌ها مهارت بسیاری دارند. امروزه بسیاری از شما صاحب کامپیوتر هستید. ما فراموش کرده‌ایم که ده سال پیش کامپیوتر از ماشین حساب هم کمیاب‌تر بود، ولی اکنون آن را به عنوان امری مسلم پذیرفته‌ایم. کامپیوتر بخشی از زندگی ما شده است و ما توجه زیادی به آن نداریم. نمی‌توان پیرو دو استاد بود.

به همه توصیه می‌کنم که آثار اک را به مدت دو سال مطالعه کنند و سپس برای پیوستن به اک یا هر طریق دیگری به ندای درونی خود گوش بسپارند. مسئله اینجاست که شما نمی‌توانید از دو استاد پیروی کنید. نمی‌توان دو شاخه از حقیقت را دنبال کرد. اگر چنین کنید باید بهای سنگینی بپردازید. ولی مایلیم تأکید کنم که آنچه می‌گوییم نصیحتی بیش نیست در جهت اطلاع شما. اگر این اصل را درک کنید که نمی‌توان از دو استاد پیروی کرد، زندگی بسیار راحت‌تری خواهید داشت. اما در این مورد ضرب‌العجل دو، سه، یا چهارساله وجود ندارد؟ باید گفت که اصولاً لفظ ضرب‌العجل در اینجا کاربردی ندارد. به عنوان مثال، پس از دو یا سه سال من به نزد کسی نمی‌روم که بگویم اینک باید تصمیم‌گیری. یا باید به عضویت اکنکار درآیی و یا به طریق خود بازگردی. من نمی‌توانم چنین کاری کنم. این ندا باید از درون سرچشمه گیرد. اما من شیوه کار را به شما می‌گویم.

تقریباً تمام اعضای کنونی اکنکار، روزی عضوی از گروه دیگری بوده‌اند. این را با اطمینان می‌گویم، زیرا پیش از سال 1965 عموم مردم اکنکار را نمی‌شناختند. پیروان اک به تمام عقاید کره خاکی تعلق دارند. برای شما که اینک عضو اکنکار هستید، زمانی فراسید که عقاید پیشین را پاسخ‌گوی تمام نیازهای خود ندانستید. از آنجا که آنها

به پرسش‌هایی در باب آزادی معنوی، حقیقت و سایر سئوالات شما پاسخی نمی‌دادند، در جای دیگری به جستجو پرداختید. اگر پاسخ پرسش‌های خود را در آن باورها می‌یافتید چه دلیلی برای جستجو داشتید؟ اما حقیقت این است که به کاوش پرداختید و در این احوال اکنکار را یافتید.

تحولی طبیعی به سوی اک

بسیاری از افراد که به اکنکار می‌آیند، به مدت دو یا سه سال در کلیسای پیشین خود باقی می‌مانند. در واقع در نخستین سال‌های معرفی اکنکار، برخی از واصلین حلقه‌های بالا هنوز در عضویت کلیساها بودند. پال توئیچل، بنیانگذار نوین اکنکار به افراد اجازه می‌داد که با وجود عضویت در کلیسا در ردیف پیروان اکنکار درآیند، زیرا می‌دانست آنان در نهایت یکی از طرق را پاسخ‌گوی نیازهای خود خواهند یافت. آنان به گونه‌ای کاملاً طبیعی در جایگاهی قرار می‌گرفتند که در آن راحتی بیشتری احساس می‌کردند. *این امر امروز نیز در اک صادق است.* روزی به خود می‌آید و درمی‌یابد که دیگر به گروه پیشین خود تعلق ندارید، قلبتان برای اک، یعنی تعالیم روح الهی می‌تپد و ناگهان این را امری طبیعی خواهید دانست. آنگاه نسبت به زندگی بینش جدیدی خواهید یافت، دیگر به دشواری خود را آنگونه که قبلاً بودید نخواهید پذیرفت، همه چیز را می‌دانید و درک می‌کنید، زیرا در جهان‌های الهی که فراسوی طبقه فیزیکی قرار دارند، تجربیاتی شخصی داشته‌اید.

تجربه معنوی

اساس آموزش‌های اک تجربه است، یعنی تجربه معنوی. غالباً کسی که به سوی اک می‌آید، درمی‌یابد که تحول ابتدا در وضعیت رؤیا رخ می‌دهد. گاهی این تجربیات اولیه چیزی جز تجربه‌ای مغشوش نیستند و ظاهراً معنایی ندارند. ممکن است بگوئید، "اضلاً مفهوم این رؤیاها را درک نمی‌کنم." سپس به تدریج رؤیاها را به خاطر می‌آورید، در حالی که قبلاً هرگز اینچنین نبود. این خودآگاهی به پیش است. اکنون در حوزه معنوی وسیع‌تری فعالیت می‌کنید و از این امر آگاهی می‌یابید. آن دسته از شما که با هوشیاری و آگاهی بیشتری جهان‌های دیگر را تجربه می‌کنید، خوش اقبال‌تر از سایرین هستید. ما این وضعیت را سفر روح می‌نامیم. *سفر روح در یک کلام به این معنی است که شما در جهان‌های دیگر بیدار می‌شوید و نور و صوت خداوند را تجربه می‌کنید یا با استادان اک ملاقات می‌نمائید.*

هنگامی که بیدار می‌شوید، عشق و فهم عمیق‌تری را به‌عنوان ارمغان این سفر با خود به‌همراه می‌آورید، عشق و فهمی که هرگز تصور نمی‌کردید وجود داشته باشد. اما در این مورد با هیچ‌کس

نمی‌توانید سخن بگوئید، می‌توانید تلاش کنید تا آن را بیان کنید. بیشتر افراد نیز همین کار می‌کنند، اما به‌زودی درمی‌یابید که هیچ‌کس منظورتان را درک نمی‌کند مگر اینکه خود همان تجربه را از سر گذرانده باشد.

آن نور کجاست؟

در سال 1983 خانمی از دوستش مطالبی در بارهٔ اکنکار شنید، ولی علاقهٔ زیادی از خود نشان نداد. او فرزند خانواده‌ای مسیحی بود. پدرش کشیش بود. مادرش رأس ساعت پنج صبح بچه‌ها را بیدار می‌کرد تا عبادت کنند. ساعت نه صبح انجیل می‌خواندند و مجدداً به عبادت می‌پرداختند. از نظر آنان کلیهٔ نیازهای زندگی از طریق دعا به دست می‌آمد. باری، بین ساله‌ای 1983 تا 1989 برادر او به بیماری سختی مبتلا شد. یک بیماری صعب‌العلاج. او در ساعات مرک از نور شگفت‌انگیزی سخن می‌گفت که به‌سویش آمده بود.

امروزه دربارهٔ سرگذشت افرادی که دارای تجربیات شبه مرگ بوده‌اند، اطلاعات بیشتری در دست است. این افراد به تونلی وارد می‌شوند و نوری را رؤیت می‌کنند اما هنوز نمی‌دانند آن را چگونه تفسیر کنند. مفهوم این نور چیست؟

دانشمندانی که در این زمینه تحقیق می‌کنند، حدس‌هایی می‌زنند و می‌گویند ممکن است حالتی عاطفی باشد. اما مردی که در بارهٔ او صحبت می‌کنم، می‌گفت چقدر زیباست. حتی نمی‌توان آن را به کلام درآورم. او هرگز از صوت سخن نگفت، زیرا هنوز به آن مرحله نرسیده بود. هنگامی که مادرش سخنان او را شنید، گفت: از عیسی تقاضای شفا کن. مرد محترمی پاسخ داد، چرا؟ او همینجاست مادر. روی آن صندلی نشسته است. او می‌آید و مرا برای تماشای این نور درخشان به عوالم دیگر می‌برد. این نور از خورشید زمین درخشان‌تر است، او به مادرش گفت که اگر باز هم بهبود یابد آنقدر پرس‌وجو خواهد کرد تا دربارهٔ این نور زیبایی که در رؤیا دیده بود، اطلاعات بیشتری کسب کند. اما مدت کوتاهی پس از این وقایع درگذشت. در طبقات درون استادان بسیاری به انجام وظیفه مشغولند که با وجوه برتر روح‌القدس، یعنی نور و صوت سر و کار دارند. بسیاری از آنان از نور مطلقند، اما همه از صوت خداوند آگاه نیستند. یکی از مثال‌های نادر در انجیل که به نور و صوت روح‌القدس، هر دو اشاره می‌کند، داستان گل‌ریزان است که در آن هم زبانه‌های آتش و هم صدای زوزهٔ باد حضور داشت.

مدرک یابی

این خانم، پس از مرگ برادرش به دو راهی زندگی رسید. او اکنون دربارهٔ اکنکار چیزهایی می‌داند بنابر این در مراقبه‌ای گفت، ای ماهانتا اگر واقعاً وجود داری به‌سوی من بیا و وجود خود را اثبات کن. و آغاز به زمزمهٔ هیو، نام باستانی خداوند نمود.

ناگهان بر روی پردهٔ بصری درونی‌اش چیزی شبیه به نور شمع دید. نور شمع وسعت گرفت و ماهانتا از میان آن به سوی او می‌آمد. او لباسی به رنگ زرد بسیار کم‌رنگ به تن داشت که مُعرف طبقهٔ روح بود. برای آن زن، این مدرک وجود ماهانتا بود.

مراحل رُشد معنوی

هرچه در جهانهای الهی بالاتر روید، نور درخشان‌تر می‌گردد. طبقهٔ روح پنجمین طبقه است. در طبقهٔ ششم درخشش نور از رنگ زرد هم بیشتر است. هرچه بالاتر روید نور روشن‌تر و درخشان‌تر می‌گردد، تا به نور کور کنندهٔ سفید خالص خداوند تبدیل می‌شود. پیش از آن مراحل بسیاری وجود دارند. فرد ابتدا باید در زمین استاد طبقهٔ فیزیکی گردد. این مرحلهٔ وصل به حلقهٔ اول است که در وضعیت رؤیا رُخ می‌دهد. هریک از اعضای اکنکار این وصل را دریافت می‌کنند. برخی آن را به‌خاطر می‌آورند و برخی به‌خاطر نمی‌آورند. افراد پس از دو سال مطالعهٔ آثار اکنکار، در قالب عضوی از اکنکار، می‌توانند وصل به حلقهٔ دوم را دریافت کنند. این وصلی درونی و بیرونی است. گاهی وصل درونی زودتر رُخ می‌دهد و گاهی دیرتر. شما در مراسمی کوتاه با یکی از واصلین اک که نمایندهٔ ماهانتا، استاد حق در قید حیات است، ملاقات می‌کنید تا وصل به روح الهی، یعنی نور و صوت را از او دریافت کنید. از این لحظه زندگی شما متحول می‌شود.

لحظهٔ مقدس

وصل مقدس‌ترین لحظه است. در این لحظه نه تنها دریافت کننده، بلکه دهندهٔ وصل نیز به محضر روح الهی گام می‌نهد. هر دو بیش از هر وقت دیگر درون حلقهٔ روح الهی می‌ایستند. بسیاری از افراد، اصولاً از این امر آگاه نیستند. اما در هنگام وصل، آگاهی افراد گشوده شده، وصل به روح الهی را تشخیص می‌دهند. آگاهی از این اتصال، گاهی هم‌چون وضعیت رؤیا، به‌گونه‌ای نامحسوس و ملایم ظهور می‌کنند. گاهی این آگاهی دیرتر به‌وقوع می‌پیوندد، مثلاً هنگامی که صبح با احساسی از عشق و یک‌پارچگی از خواب برمی‌خیزید، احساسی که هرگز قبلاً تجربه نکرده‌اید. این تغییر، با ظرافت شما را متحول می‌سازد. به‌تدریج چشم معنوی‌تان گشوده شده، قلب‌تان مجرای عبور عشق می‌گردد. دلیل گشوده شدن قلب‌تان بر روی عشق این است که موضوع تعالیم اک، دریافت عشق از خداوند است. هنگامی که عشق خداوند را دریافت می‌کنید، در راه آزادی معنوی گام برمی‌دارید. این راه از طریق:

هیو — ترانهٔ عاشقانه برای خداوند ظهور می‌کند.

چرا در قالب داستان؟

هنگامی که صحبت می‌کنم، کلمات اهمیتی ندارند. همیشه سعی می‌کنم داستان‌ها یا عناوینی را برگزینم که پیام‌آور روشن‌گری معنوی باشند. داستان‌ها موجب تداوم بیشتر مفاهیم می‌گردند. می‌توانید این داستان‌ها را در قالب یادگارهایی از سمینار با خود به منزل ببرید. هر داستانی دارای عمری است. به همین دلیل از داستان استفاده می‌کنم. مفاهیم، آنها بعداً در ذهنتان خواهد شکفت. این واقعه گاهی هفته‌ها دیرتر رُخ می‌دهد و شما آن را به‌خاطر خواهید آورد. آنگاه مفهوم معنوی پنهان در داستان رُخ می‌نماید. در ضمن امکان دارد تا آن زمان رؤیاهایی را به‌خاطر آورید که به داستان ارتباط دارند و حیات خود را، به گونه‌ای که هرگز حتی در رؤیا هم تصور نمی‌کردید، از بُعد معنوی متبرک و مقدس خواهید یافت.

جشنوارهٔ تابستانی اک - آن‌هایم - کالیفرنیا

شنبه سیزدهم ژوئن 1192

11- سفر دشوار بادام‌زمینی به‌سوی آزادی

دلایل بسیاری برای حضور در سمینار اک وجود دارد. بسیاری از این سمینارها فرصتی برای رشد معنوی فراهم می‌کنند. اما بخشی از این رشد معنوی نتیجهٔ ملاقات با دوستانی است که با شما هم عقیده و هم‌رأی هستند، و این افراد از سراسر جهان بدینجا می‌آیند. سمینار اک فرصتی برای کسب‌فیض از مصاحبت دیگران و تحکیم پیوندهای معنوی است.

سفرهای درونی

شب‌گذشته می‌خواستم آزادی معنوی را تعریف کنم و بگویم آن، چه هست و چه نیست. امروز صبح می‌خواهم از سه عنصر ضروری برای بهره‌گیری از آزادی معنوی سخن بگویم. برای این کار باید به برخی از سفرهای درونی خود اشاره کنم. مدتی قبل، شخصی از من پرسید، در رؤیاهای تو چه می‌گذرد؟ پاسخ دادم، قبلاً آنها را رؤیا می‌نامیدم، ولی اکنون در بیشتر موارد آن را سفر روح می‌خوام. این سفرها آنگونه که رؤیا را می‌شناختم نیستند. در این تجربیات، من خود در جهانهای دیگر حضور دارم. سایر واصلین اک نیز متوجه این امر شده‌اند. آنان تجربه‌ای را طی می‌کنند و معتقدند که رؤیا نیست. زیرا خود در آنجا حضور دارند و اشیاء را می‌بینند، روایح را استشمام می‌کنند و کارهایی انجام می‌دهند و همه‌چیز را به یاد می‌آورند. هنگامی که سفر به جهان‌های دیگر را به یاد بسپارید، قادر خواهید بود درس‌های نهفته در این تجربیات را نیز بیاموزید. می‌توانید تجربهٔ حاصل را به جهان بیداری آورده از لحاظ معنوی از آن بهره‌مند شوید. در خلال زندگی مادی

در اوقات بیداری، بیشتر اوقات حتی هوشیار هم نیستید، زیرا وقایع در پی یکدیگر رُخ می‌دهند. مشکلات آن‌چنان شما را در لحظه غافل‌گیر می‌کنند که حقیقتاً فرصتی برای کشف معنای معنوی آنها ندارید. این تجربه چه مفهومی دارد؟ چگونه باید آن را توجیه کرد؟ غالباً به حدی هیجان‌زده و پریشان هستید که نمی‌توانید وقایع را از دید معنوی بررسی کنید. اما همینکه به جهان‌های درون سفر کرده و در آن عوالم که به اندازه زندگی اوقات بیداری واقعی هستند، تجربیاتی کسب کنید، قادر به استفاده از آنان بوده، می‌توانید با بهره‌گیری از تجربیات خود به رُشد معنوی دست یابید.

دوچرخه قرمز کهنه

در اینجا مایلم مثال‌هایی در مورد سه رُکن آزادی معنوی ذکر کنم. بسیار ضروری است که در صورت امکان این را در این جهان سرلوحهٔ اعمال خود قرار دهید. مورد اول به داستان دوچرخه قرمز کهنه مربوط می‌شود. در جهان‌های درون، در ساحل اقیانوسی در ناحیه‌ای فقیر نشین قدم می‌زدم. این ساحل هیچ شباهتی به ساحل زیبای اقیانوس عشق و رحمت نداشت. در آنجا انتظار دیدن سواحل زیبای شنی و آسمان آبی و فاقد ابر را دارید. اما در این سفر به‌خصوص، در جهان‌های رفیع الهی نبودم. این ناحیه بسیار خشن و زُمخت بود. کمی جلوتر از من، دو پسر نوجوان قدم می‌زدند. آنها نیز به‌سوی ساحل پیش می‌رفتند. هنگامی که به دریا نزدیک‌تر شدیم، در دو سوی کوره راه علف‌های هرز نمودار شدند. افراد گوناگون مرتب در طول راه بالا و پائین می‌رفتند و از کنارمان عبور می‌کردند. دو پسر نوجوان گاهی جلوتر و گاهی عقب‌تر از من بودند.

شرایط حاکم بر ساحل حقیقتاً اسفناک بود. کارگران، الکلی‌ها و سایر افراد در آنجا پرسه می‌زدند. حتی در برخی از نقاط افرادی مُرده بودند، اما هنوز کسی برای بردن جسد آنها اقدامی نکرده بود. با مشاهدهٔ این منظره، دو پسر نوجوان شوکه شدند، اما من قبلاً هم چنین منظره‌ای را دیده بودم. یکی از دو پسر سوار دوچرخه‌اش که مدل Schwinn قرمز رنگ بود شد. هنگامی که بچه بودم، این مدل در میان سایر انواع دوچرخه‌ها، کادیلاک محسوب می‌شد. واضح بود که پسر جوان، آن را از دوران کودکی داشته است. در طی این سال‌ها، روزی از رنگ قرمز دوچرخه خسته شده بود و با رنگ سفید ساختمانی و برس رنگ‌رزی به جان دوچرخه افتاده بود تا آن را به رنگ سفید درآورد.

اما می‌دانید که وقتی کسی اتومبیلی را با بُرس رنگ کند چه شکلی می‌شود؟ درست شبیه اتومبیلی می‌شود که شخصی آن را با بُرس رنگ کرده باشد! در مقابل ساحل، تپه‌ای با شیبی تند وجود داشت که به یکی از مناطق جنوب شهر منتهی می‌شد. پسر دوچرخه‌سوار در سربالایی تپه شروع به رکاب‌زدن کرد. پسر دومی قبلاً از او جدا شده، به‌سویی دیگر رفته بود. شیب تپه خیلی زیاد بود. او گاهی سوار می‌شد. گاهی پیاده شده، آن را هول می‌داد. من در همان مسیر بالا می‌رفتم و هنوز می‌توانستم کاملاً در نزدیکی او باشم. تقریباً هم‌زمان به

بالای تپه رسیدیم. اینجا چهار راهی بود که اتومبیل‌ها در آن رفت و آمد می‌کردند و ما برای عبور ناچار به توقف بودیم. به او گفتم، دوچرخه خوبی است. از رنگ سفیدش که بگذریم، دوچرخه خوش دستی بود.

او گفت، فروشی است. من همیشه میل دارم افراد را به کاری ترغیب کنم، بنابراین گفتم، حاضرم آن را بیست دلار بخرم. با اینکه کهنه و قراضه بود، محکم به نظر می‌رسید. ولی دیگر به درد او نمی‌خورد. مبلغ پیشنهادی من پانزده دلار بیش از پولی بود که هر کس دیگری بابت این دوچرخه می‌پرداخت. بنابراین گفتم، بسیار خوب. بیا به منزل ما. والدینم آنجا هستند و می‌توانیم در حضور آنان معامله را انجام دهیم. بعد می‌توانی دوچرخه را ببری. کارهای ضروری را در منزل انجام می‌دهیم.

وفای به عهد

بنابراین با او به منزلش رفتیم. وقتی که او رفت تا با مادرش صحبت کند، من در اتاق پذیرایی منتظر ماندم. او به مادرش گفت که فردی را یافته که حاضر است دوچرخه‌اش را به بهای بیست دلار بخرد. سپس مادر شیوه جوش دادن معامله‌ای حسابی را به فرزندش آموخت. وقتی که به نزد من بازگشت، اسکناس بیست دلاری را به سوییچ دراز کردم، اما او به سوی دوچرخه‌اش رفت و سرگرم باز کردن سبد و چراغ آن شد.

گفتم: داری چکار می‌کنی؟

گفت: این‌ها را جداگانه خریده‌ام.

گفتم: نه قرار ما پرداخت بیست دلار در مقابل همه چیز بود. ولی او کماکان سرگرم باز کردن چراغ بود. سبد را قبلاً جدا کرده بود، گفتم: معامله بی معامله. گفت "چی گفتی؟ گفتم ما با هم قرار داشتیم. بیست دلار بیشتر از آن است که بابت این دوچرخه می‌پردازند. من می‌خواستم به تو لطفی بکنم. ولی تو می‌خواهی از جای دیگری چند دلار دیگر به جیب بزنی و سر مرا کلاه بگذاری. معامله فسخ شد. مادرش با شتاب بیرون آمد و سعی کرد اوضاع را رو به راه کند. گفت: بسیار خوب همه چیز را برگردان سرجایش. باشد آقا همان بیست دلار قبول. اما من گفتم: من دوچرخه را

نمی‌خواهم. در واقع اصلاً به آن احتیاج نداشتم. شاید کمی کار مرا راحت‌تر می‌کرد، چون امروز راهی طولانی در پیش دارم، اما پیاده رفتن برایم دشوار نیست و نیازی به اشیای مادی دیگران ندارم. فقط می‌خواستم با صحبت وقت‌گذرانی کنم و تو را به انجام کاری ترغیب کنم تا برای چیزی که دیگر مورد استفاده‌ات نیست فکری بکنی. در هر حال راهی پیدا می‌کردم تا دوچرخه را به شخص دیگری بدهم. پسر جوان به سختی تلاش می‌کرد تا معامله را را مجدداً جوش دهد. گفتم: تو قول خود را فراموش کردی. وعده‌ای دادی و پیمان شکنی کردی. نباید چنین کاری بکنی. ما قراری گذاشته بودیم و هر دو به آن پای‌بند بودیم، اما تو خواستی دبه کنی و در همین‌جا اشتباه کردی. وگرنه ما که به توافق رسیده بودیم. او به دنبالم آمد. اگرچه گریه نمی‌کرد، ولی التماس می‌کرد.

دیگر برای او که یک نوجوان بود، گریه کردن کمی دیر بود. احساس ناخوش‌ایندی داشتم. خواستم چشم‌پوشی کرده — پول را به او بدهم ولی متوجه شدم که این کار از لحاظ معنوی هیچ کمکی به او نخواهد کرد. زیرا در آن صورت درس نهفته در این ماجرا را نمی‌آموخت.

درسی از کار آزمودگان

بدین ترتیب به منطقه دیگر شهر رفتم که دور از این ناحیه فقر زده بود و منطقه‌ای صنعتی بود. دو پسر بچه از پشت سر، به سویم می‌دویدند. سن آنان حدوداً ده یا یازده سال بود و با اینکه هنوز به سنین نوجوانی نرسیده بودند، به تنهایی در خیابان‌ها پرسه می‌زدند. وقتی به من رسیدند، پرسیدند، می‌توانیم با تو بیائیم؟

گفتم: البته. به محل کارگاه بزرگی که مقصد من بود رسیدیم. انباری بسیار بزرگ بود که می‌توانست هواپیمایی را در خود جای دهد. از درب جانبی وارد شدیم. دو پسر بچه وارد شده، نظری به اطراف انداختند و با شادمانی شروع به جست و خیز کردند، زیرا در این مکان احساس آزادی می‌کردند. در نهایت وقتی که آرام گرفتند گفتم: می‌دانید چرا اینقدر احساس آزادی می‌کنید؟ آنها با حالت استفهام سری تکان دادند.

گفتم به این افراد نگاه کنید. برای نخستین بار اطراف را به‌خوبی نگرین. کارگاه پُر بود از کارگران صنعت‌گر، افرادی که هر یک در کار خود استاد بودند. استادان نجاری، لوله‌کشی، اپراتورهای کامپیوتر، طراحان و معماران داخلی. آنها سرگرم نوسازی کاگاه و در عین حال ساختن محصولات برای استفاده عموم بودند.

گفتم: به این افراد نگاه کنید، هریک در کار خود تخصص دارند. آنها در این مکان فرصتی می‌یابند تا مهارت خود را پرورش دهند و بدین‌وسیله کار خود را به‌بهترین نحو انجام دهند. انجام دادن کاری خوب و بی‌نقص رضایت آنان استو خریدارانی که به اینجا می‌آیند، در جستجوی بهترین‌ها هستند و همه راضی برمی‌گردند.

وقتی شما به این مکان قدم گذاشتید، احساسی از رهایی داشتید زیرا این افراد با آزادی معنوی زندگی می‌کنند. و نخستین گام در راه کسب این آزادی، یادگیری شیوه انجام دادن کاری بدون نقص است. این افراد به کار خود عشق می‌ورزند، نه صرفاً به این دلیل که در قبال آن پولی دریافت می‌کنند. هریک از آنان آنقدر به کار خود ادامه می‌دهد تا کاملاً ورزیده و متبحر شده، به‌طور طبیعی این استعداد ویژه را پشت سرگذارد. سپس در حوزه دیگری به کار مشغول می‌شود.

استاد صنعت‌گر شدن

درست در همین هنگام، فرد جوانی که حدوداً بیست و پنج ساله بود، به سوی ما آمد و گفت، بی‌اختیار سخنان شما را درباره مراحل رسیدن و آزادی معنوی شنیدم. هنگامی که شما در

مرحله تولید و پرورش متبحر در این زمینه بودید، به چه کار اشتغال داشتید؟
گفتم: در زمینه چاپ کار می‌کردم، اما در چاپ یا هر زمینه دیگر، کاربرد دقت و ظرافت را خواهید آموخت. این کار شما به خاطر عشق به خداوند است، نه پول. هنگامی که از این مرحله عبور کنید، برای گام نهادن به مرحله بعدی که آزادی معنوی یا سطح برتری از آزادی معنوی است، آماده شده‌اید. این افراد قبلاً به درجه آزادی معنوی رسیده بودند، بنابراین به دو پسر بچه‌پیشنهاد کردم که روز بعد هم بدانجا بیایند و کار این افراد را تماشا کنند، و ادامه دادم، و اگر به قدر کافی به کار اینان توجه کنید، شاید برخی از رموز رسیدن به استادی در هر یک از این زمینه‌ها را بیاموزید.

خودکفایی

به آنان توصیه کردم که برای آموختن، مطالعه و مشاهده را پیشه کنند. از آنجا که امروزه، به خصوص در آمریکا، زندگی راحت‌تر از گذشته شده است، بسیاری از مردم تصور می‌کنند که فقط به واسطه طلب کردن می‌توانند هر چیز را از آن خود سازند. در عمل چنین نیست و هر چیز را باید کسب کرد. مردم از این امر غافلند. آنان تمایلی به شنیدن این سخن ندارند. ترجیح می‌دهند از دولت صدقه بگیرند. آنان صدقه را دوست دارند زیرا می‌ترسند از این محدودیت خود ساخته فلاکت‌بار بیرون آیند. آنان همیشه ناچارند در انتظار صدقه از جانب دیگران باشند. و بدین ترتیب، هرگز خودکفا نمی‌شوند. آنان روح هستند و برای راه یافتن به این سرچشمه خلاق هستی، یعنی اک یا روح الهی، قابلیت نامحدود و بی‌کران دارند و می‌توانند زندگی خود را متحول سازند. آنان قادر به انجام این کار هستند اما به آنان گفته شده که باید در هفته چهل یا سی و پنج ساعت کار کنند. بنابراین تصور می‌کنند اگر کسی حتی یک دقیقه بیشتر از آنان کار کند، دارای امتیاز بیشتری است.

کاری از برای عشق

چنانچه کاری را از روی عشق انجام دهید، هرگز کسی از شما پیشی نخواهد گرفت، و اگر کاری را با عشق انجام نمی‌دهید، بهتر است آن را رها کرده و کاری بیابید که بدان عشق می‌ورزید، زیرا اگر هر کاری را به خاطر خدا انجام ندهید، رشد نخواهید کرد.
اگر کاری را به خاطر خداوند، یا آن‌چنانکه ما او را می‌نامیم، سوگماد، انجام نمی‌دهید، اگر آن را به خاطر رفیع‌ترین اصل زندگی به جای نمی‌آورید، انجام دادن آن بی‌ثمر است. در چنین شرایطی صرفاً گذران می‌کنید و استادی به معنی گذران نیست. هرکاری را تا هنگامی که آن را می‌پسندید انجام دهید.

می‌پرسید چرا؟ زیرا این خواست شماسست، چون دوست دارید. آموزش نهفته در داستان مربوط به

کارگاه صنعت‌گران و دلیل احساس رهایی در دو کودک، اشتیاق به کسب تبحر و تخصص در کاری بود. زیرا نیاز شما تبحر یافتن در کاری است. در خلقت زمین اشتباهی رُخ نداده است و برای حضور ما در اینجا دلیلی وجود دارد. بودن شما در جایگاه فعلی بی‌دلیل نیست.

آزمون هجی کردن

انبار را ترک کردم و دو کودک همانجا ماندند. چند خیابان دیگر را طی کردم و به مرکز شهر رسیدم. در اینجا می‌خواستم برای یافتن جواز اشتغال به کار تقاضا دهم. برای اخذ جواز می‌بایست در چند آزمون شرکت می‌کردم. به اتاق کوچکی رفتم. در اتاق میزی قرار داشت و سه نفر دور آن نشسته بودند. مُمتحن سال‌خورده‌ای ادارهٔ آزمون را به عهده داشت. او جوازا را در دست گرفته بود، ولی قبل از اینکه آنها را به دستان دهد تا ما هم عضوی از جامعه شویم، گفت: امتحانات بسیاری از شما گرفته‌ام، اما این آخرین آزمون است و به هجی کردن مربوط می‌شود. با خود اندیشیدم، عجیب است، آزمون هجی؟ ولی از آنجا که در این امر تبحر داشتم فکر کردم اشکالی ندارد. این تنها — آزمونی بود متشکل از ده کلمه. ولی می‌پوشیده بود از کاغذهای مختلف که به من و سه نفر دیگر تعلق داشتند. هنگامی که مُمتحن پیر نخستین کلمه را گفت، تکه کاغذی را به‌سوی خود کشیدم. روی آن پُر از نوشته بود، ولی در قسمت بالای کاغذ و در کنار حاشیه به اندازهٔ یکی دو خط جا داشت. با خود گفتم، همین‌جا می‌نویسم. ولی کاغذ زیاد مرتبی به‌نظر نمی‌رسید. می‌خواستم کلمات را به ترتیبی که در راهنمایی و دبیرستان آموخته بودم، یعنی به صورت ستونی بنویسم. بنابراین به اطراف نگاهی انداختم. حدوداً ده ثانیه بعد، کلمهٔ دوم را گفت. در دل گفتم، تکه کاغذ دیگری پیدا می‌کنم و این دو لغت را روی آن می‌نویسم. اما وقتی که در جستجوی کاغذ بودم، مُمتحن پیش آمد و کاغذ اولی را از دستم کشید. حالا می‌بایست کلمات را به‌خاطر می‌سپردم. اکنون داشت سومین کلمه را می‌گفت. می‌بایست با حفظ این کلمات در حافظهٔ خود، به دنبال کاغذ سفید می‌گشتم. همین‌که سه کلمه را نوشتم، یکی دیگر از حضار کاغذم را از زیر دستم کشید.

کلمهٔ بعدی Sylph بود که مفهوم آن روح عنصری هوا و زن خوش‌اندام است. لغت بعدی هم ساده بود، او کلمات گوناگونی را ذکر می‌کرد تا طیف قابلیت‌های هر فردی را از کمترین تا بیشترین مورد سنجش قرار دهد. برای کار کردن در محیط شهری، توانایی خواندن و نوشتن ضروری است. او بدین طریق، توانایی تصدی مشاغل دولتی را در ما محک می‌زد. این روش در آزمون دارای منطق و استدلال بود. ولی نهایتاً گفتم، من این شرایط را نمی‌پسندم. و محل را ترک کردم.

چه درسی وجود دارد؟

هجی کردن نوعی مهارت محسوب می‌شود. من در این مورد کاملاً متبحر و از این بابت مطمئن

بودم. اما باید تلاش می‌کردم تا تمام کلمات را حفظ کنم، آنها را روی تکه کاغذهای مختلفی بنویسم و نظم را نیز در نظر بگیرم. وقتی سایرین دست به کار گرفتن کاغذها از من شدند، متوجه یک نکته شدم. این از همان قبیل حوادثی است که افراد هنگام رُشد معنوی با آن مواجه می‌شوند. شما نیز در زندگی با این مشکل مواجه خواهید شد که دیگران تلاض خواهند کرد تا کار شما دشوارتر شود. هدف من سرزنش آنان نیست، اما گاهی هنگامی که متوجه چنین اعمالی از سوی دیگران می‌شویم به خود می‌گوئیم، بسیار خوب — حالا که این شرایط پیش آمده، ولی نمی‌دانم تا هنگامی که شرایط را تغییر داده و خود را از این محیط بد ببرم، تا چه حد تحمل خواهم داشت. اگر نتوانم سایرین را از این کار بازدارم برای ختم غائله ناچارم جمع را ترک کنم. این هم یکی از شیوه‌های مقابله با این مشکل است. این راه فرار ترسوها نیست. گاهی مفهوم این عمل صرفاً حفاظت از آزادی معنوی است.

آموزش نهفته در ماجرای دوچرخه قرمز کهنه وفای به عهد بود. در کارگاهی که روحیه آزادمنشی حاکم بود، کسب تخصص در زمینه‌ای مورد نظر بود. امتحان هجی و ایجاد مزاحمت از سوی ممتحن و سایرین که باعث شد تا نتوانم آزمون را طی کنم، این درس را گوشزد می‌کرد، چنانچه سایرین از پیشرفت و رُشد معنوی کسی مطلع گردند، حتی‌الامکان تلاش می‌کنند تا آن جلوگیری کنند. به عنوان مثال، به انواع و اقسام دلایل متمسک می‌شوند تا او را از پیروی اکنکار باز دارند.

نقطه عطف

من موارد بسیاری از این دست را تجربه کرده‌ام، و می‌دانم که برخی شما نیز با چنین چیزهایی مواجه شده‌اید. مردم شما را از خیلی چیزها خواهند ترساند. من خود گاهی واقعاً از ترس بر خود می‌لرزیدم، ولی در عین حال در درون، در مسیر تعالیمی به پیش می‌رفتم که نسبت به گذشته عشق و آزادی بیشتری را به من عطا می‌کرد. تنشی بین عقاید گذشته و نوین، در درونم توسعه می‌یافت و نهایتاً در زمان و جایگاه به خصوصی می‌بایست تصمیم می‌گرفتم؛ یا این و یا آن. گاهی انتخاب راه بی‌دردسر، آسان‌تر است و مایلیم به نقطه قبلی باز گردیم. به هیچوجه اشکالی ندارد. به زبان ساده، مفهوم چنین تصمیمی این است که توان پیش رفتن و پذیرش هدیه عشق اک یا روح الهی را نداریم. اگر توانمند نباشیم، نمی‌توانیم بارش عشق خداوند، یا روح الهی را تحمل کنیم. انسان ضعیف قادر به تحمل عشق خداوند نیست. می‌دانم که این عبارتی تکان دهنده است ولی حقیقت دارد.

تنها افراد توانا قادر به تحمل عشق حقیقی خداوند هستند. به همین دلیل در اکنکار این را می‌دانیم که هر چه در زندگی پیش آید، باید راهی برای چاره آن یافت. ما ناچار به گزینش هستیم. شگفت اینکه گزینش‌های ما نه درست و نه غلط هستند، بلکه صرفاً گزینش ما می‌باشند. هر گزینش برخاسته از توانایی و قدرت درک ما از معنای حقیقت در آن لحظه به خصوص است. آیا حقیقت از نظر ما اهمیت زیادی دارد؟ یا کم اهمیت است؟ تا چه مشتاق عشق الهی هستیم؟ و تا چه

حد آرزومند خدائیم؟

آرزوی خداوند

برخی از انسان‌ها بیشتر از سایرین در آرزوی خداوند هستند و اجازه نمی‌دهند هیچ چیز میان آنان و برترین آگاهی حایل گردد. برخی دیگر مدعی اشتیاق به رفیع‌ترین حقیقت هستند، ولی اگر کوچکترین مانعی بر سر راه رسیدن به خداوند قرار گیرد، می‌لغزند و سقوط می‌کنند. اینان پس از سقوط به درون گودال مدتی در جای خود می‌نشینند و آنگاه برخاسته با خشنودی به منزل بازمی‌گردند. و این هیچ اشکالی ندارد، اصلاً مهم نیست. همه‌ما در طی طریق به‌سوی خداوند متحمل صدماتی شده‌ایم. همگی به گودال‌ها سقوط کرده‌ایم و برخاسته، با انصراف از طی طریق به منزل مادی و نه منزل الهی‌مان رفته‌ایم. به جایی رفته‌ایم که مبدأ سفرمان بوده است. مبدأ سفر ما جایگاه ناخشنودی و دلیلی است که نخستین بار موجب شد در راه خداوند گام نهدیم. زندگی قبلی پاسخ‌گوی نیازهای ما نبود و به همین دلیل به افق‌های دورتر نظر افکندیم. با آغاز جستجو در آن‌سوی حصار حیاط خود — به خود گفتیم، حتماً چیزی بیش از این وجود دارد. اما کجا؟ خدای مهربان مرا در یافتن آن یاری‌کن. هنگامی که خداوند فرصتی برای یافتن آن در اختیارتان گذاشت، احساس کردید که شاید آماده پیمودن جاده‌ای که به سرمنزل الهی ختم می‌شود نیستید. پذیرش عشق خداوند، توانایی بسیاری می‌خواهد.

سفر دشوار بادام زمینی

یکی از پیروان اک — خرگوشی به نام بادام زمینی دارد. کسی که این خرگوش را به اکیست داده بود، از او پرسیده بود، آیا خرگوشی یک سال و نیمه، می‌خواهی؟ زند پاسخ داده بود بله، البته. اکیست از دوران کودکی خرگوش نداشت و فکر می‌کرد که داشتن حیوانی دست‌آموز خیلی خوب است. در فرهنگ سرخپوستان آمریکا، خرگوش مظهر ترس است. هیچ موجودی به اندازه خرگوش از زندگی نمی‌ترسد، زیرا واقعاً هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خود ندارد. حتی دندان تیزی هم ندارد. خرگوش‌ها درگیر دعوا می‌شوند. ولی به‌جزء سرعت در دویدن، هیچ وسیله طبیعی برای دفاع ندارند. بنابراین ناچارند در دفاع از خود به‌سرعت متوسل شوند. باری — اکیست خرگوش را به منزل خود برد. در تمام طول اولین روز، حیوان در گوشه قفس نشست. مساحت کف قفسی که خرگوش با آن حمل شد شصت سانتی‌متر مربع بود. روز دوم که زن قسمت بالای قفس را بلند کرد تا سینی آن را تمیز کند، خرگوش با اینکه می‌توانست برخاسته، و آزادانه در آشپزخانه بدود، از جایش حرکت نکرد. ناگهان احساس به‌خصوصی به اکیست دست داد و نام « بادام زمینی » به ذهنش خطور کرد و گفت؛ به گمانم اسم تو بادام زمینی باشد. از آن پس او را بادام‌زمینی نامید. این خرگوش کوچک

قهوه‌ای تمایلی به جست و خیز در آشپزخانه نداشت، بنابراین زند او را به اطاق خواب طبقه بالا برد و در آنجا مستقر کرد. بادام‌زمینی در حالی که آهسته آهسته آزاد بودن را می‌آزمود با احتیاط در اتاق به حرکت درآمد. تاکنون فقط قفس کوچک خود را می‌شناخت و در قفس آزادی چندانی وجود ندارد. ناگهان در اتاق شروع به دویدن کرد و در وسط اتاق جهش بلندی کرد و بدین وسیله شادمانی خود را از این احساس آزادی نشان داد. اکیست که به‌خاطر بادام‌زمینی بسیار شاد بود با خود گفت، خرگوش کوچک آزاد است و اکنون شادمانی را می‌شناسد. چند روز آینده را بیشتر روی تختش در حال مطالعه و تماشای خرگوش گذراند. گاهی خرگوش به سوی او می‌آمد. سپس دریافت که خرگوش‌ها خوردن کاغذ و چوب را دوست دارند. بدین ترتیب او به برخی از کارهایش نمی‌رسید، بنابراین تصمیم گرفت خرگوش را به آشپزخانه ببرد. پس قفس را به آشپزخانه برد و درب آن را باز کرد. انتظار داشت خرگوش قهوه‌ای از جا بپرد. فکر می‌کرد او بلافاصله از قفس بیرون آمده، دور آشپزخانه خواهد دوید. اما بادام‌زمینی در قفس نشست، و از جای خود نجنبید و حتی کوچک‌ترین حرکتی نکرد. زن، هر چیزی را آزمود. قالیچه کوچکی آورد و حیوان را روی آن گذاشت، اما به محض اینکه او را رها کرد، مجدداً به درون قفس رفت. او تلاش می‌کرد تا به حیوان بفهماند که می‌تواند در آشپزخانه هم بدود. البته درب آشپزخانه را می‌بست تا حیوان به سایر اتاق‌های منزل نرود. اما بادام‌زمینی فقط بینی خود را به لبه سینی کف قفس می‌چسباند و به شیوه خرگوش‌ها آن را تکان می‌داد. یک روز جهش کوتاهی به روی قالیچه کرد و بلافاصله به داخل قفس برگشت. این حرکت مختصر را چندبار تکرار کرد.

برآورد آزادی نوین

اکیست در دل گفت، وضعیت زیاد هم مطلوب نیست، اوتاق دیگری داشت که می‌خواست آن را تمیز کرده و رنگ بزند با خود اندیشید، شاید بتوانیم در آنجا اوقات بیشتری را با هم باشیم. این اتاق فضایی بدون استفاده بین آشپزخانه و اتاق خواب بود و درست روبروی اتاق خواب قرار داشت. ظاهراً خرگوش در آنجا راحت‌تر بود. پس از مدتی درب را گشود تا خرگوش در خانه گردش کند، اما او چنان در جا می‌خکوب می‌شد که گویی با حصار الکتریکی برخورد می‌کند. خرگوش درست تا آستانه درب می‌آمد و همانجا متوقف می‌شد و از درب عبور نمی‌کرد. در اینجا هم خرگوش نماد ترس بود. اکیست که درمانده شده بود با خود گفت، من تلاش کردم خرگوش را از قفس بیرون بکشم و سپس از اتاق به بیرون بفرستم، اما مدام شکست خورده‌ام. بنابراین باید او را ترغیب کنم. او در آستانه درب اتاق خواب و آن‌سوی اتاق وسطی دراز کشید و گفت بیا، بیا بادام‌زمینی، بیا تو می‌توانی. تنها کاری که حیوان می‌بایست انجام می‌داد، خروج از اتاق و پریدن به راهرو بود. خرگوش می‌خواست حرکت کند اما شجاعت این کار را نداشت. بالاخره یک روز تمام جسارت خود را جمع کرد و وارد اتاق خواب شد. چند بار دور اتاق دوید، سپس وارد هال شد و یکی دو دور هم در آنجا دوید. در اندک زمانی آزادانه در اتاق وسطی راهرو و اتاق خواب می‌دوید و کاملاً احساس رضایت

می‌کرد. هنگام نوشتن این نامه اکیست افزوده بود که اکنون بادام زمینی در تمام خانه می‌دود. به عبات دیگر، بادام زمینی بر ترس خود غلبه کرد و توانست سراسر خانه را جولانگاه خود قرار دهد.

ما هم می‌ترسیم

اکیست دریافت که خود نیز شباهت زیادی به بادام زمینی داشته است. اوایل که وارد اکنکار شده بود، ماهانتا او را از قفس، یعنی دنیای خودش، بیرون آورده بود. او درب را گشوده و گفته بود، بفرمائید – تو آزادی. می‌توانی در این اتاق بزرگتر بدوی. اما او می‌ترسید و قادر نبود از جهان کوچک و راحت خود به بیرون گام نهد. به تدریج ماهانتا سعی کرد تا به او بفهماند که موردی برای ترسیدن وجود ندارد و خارج از قلمرو او اتفاقی و جهانی بزرگتر وجود دارد. تلاش بریا بیرون آوردن بادام زمینی، همچون تلاش استاد برای بیرون کشیدن اکیست در وضعیت رؤیا، بی‌ثمر بود. بنابراین، در نهایت استاد او را ترغیب کرد و او قادر گشت آزادی معنوی بزرگتری را که در اکنکار یافته بود، بپذیرد. این آزادی نه تنها در تعلیم اک، بلکه در جهان‌های دیگر بود. جهان‌های دیگر همان سرزمین‌های بهشتی الهی هستند و به همین دلیل تا این حد برای ما اهمیت دارند.

مکاتبه با استاد

پیش از اینکه اینجا را ترک کنید، مایلم تمرینی معنوی را به شما بیاموزم. اغلب اوقات مردم می‌گویند، اصلاً نمی‌توانم با زندگی کنار بیایم. همه چیز اشتباه از کا درمی‌آید. نمی‌توانم بر این مشکل غلبه کنم. بنشینید و نامه‌ای خصوصی برای استاد بنویسید. لازم نیست آن را پست کنید. بدین نکته مهم توجه کنید، هنگامی که از وقایع روزگار کاملاً ناامید هستید، هنگامی که اطمینان لازم را ندارید یا با دیگران احساس ناسازگاری می‌کنید، نامه‌ای به استاد بنویسید. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، نیازی نیست آن را ارسال کنید. دلیل تأکید من در این مورد این است که بدین وسیله درمی‌یابید که ماهانتا در درون همه حاضر و فعال است. نیازی نیست که شیوه‌ای روند را بفهمید زیرا اهمیتی ندارد. فقط این را کشف کنید که آیا برای شما کاربرد دارد یا نه. اگر پاسخ مثبت است، فقط همین اهمیت دارد، زیرا شکوفایی معنوی شما در گرو آن است. آزادی معنوی و ادراک عشق الهی بیشتر بدین امر بستگی دارد. ابتدا در مورد آنچه شما را آزاد می‌دهد به روشنی بنویسید. این کار را در پاراگراف اول یا دوم نامه انجام دهید یا در صورت امکان در یکی دو خط نخستین. بنویسید، فلان مسئله مرا آزار می‌دهد و نمی‌توانم آن را حل کنم. سپس برای توضیح بیشتر مطلب، چند تجربه را در این رابطه قید کنید. مثلاً این مشکل به‌خصوص را در محل کارم با شخصی دارم. و در چند مورد از مشکلاتی که او برایم

به وجود آورده است این‌ها هستند.

در حال نوشتن، پس از پنج الی پانزده دقیقه، حس می‌کنید چیزی به آرامی از درون تان برمی‌خیزد. به‌طور مشخص بلند شدن چیزی را احساس خواهید کرد. اگر مشکل تان واقعاً مهم باشد، شاید بهتر است به جای پنج دقیقه — پانزده الی بیست دقیقه به نوشتن ادامه دهید. برخاستن باری از حس خواهید کرد و سپس مشکل تان به سنگینی گذشته نخواهد بود. و چنانچه ظرف یکی دو روز، هفته یا ماه بعد، احساس افسردگی مجدداً به سراغ تان آمد، دوباره درباره آن بنویسید. لازمه این کار خویش انضباطی است. این گامی به سوی تسلط بر خویش و ارباب خویش بودن است. مشکل خود را در جملات نخستین قید کنید و سپس جزئیات را بنویسید. می‌توانید این کار را با استفاده از ضبط صوت نیز انجام دهید، فرقی نمی‌کند. فقط باید آن را ابراز کنید. این کار گاهی از امدادهای حرفه‌ای نیز مفیدتر است.

درمان مشکلات گذشته‌های دور

این حقیقت دارد که مراکزی برای مشاوره‌های تخصصی وجود دارد. اما هنگامی که با ماهانتا سر و کار دارید — او قادر است از حصار تولد عبور کند. نیازی نیست که نگران آثار ذهنی ترس‌های دوران کودکی باشید. کسانی که نگران چنین تأثیراتی هستند، فراموش می‌کنند که هر کسی با نوعی بدهی به دنیا می‌آید. همین دیون هستند که شوک‌های دوران کودکی را موجب می‌شوند، نه شخصی که اتفاقاً در زمان خردسالی با شما محسوس بوده است. چنین طرز تفکری کوتاه‌نگری است. هر شیوه‌ای در درمان، که صرفاً قادر است تا دوران کودکی یا تولد شما را در بر گیرد، شیوه‌ای سطحی است. منظور من این نیست که ای شیوه کاربردی ندارد. به عنوان مثال به هنگام دندان درد باید به نزد دندانپزشک بروید. یا اگر بیماری دیگری داشته باشید، مثلاً مشکل بینایی، باید نزد چشم‌پزشک روید. چرا؟ زیرا مشکل جسمی دارید که فوریت در معالجه را می‌طلبد. اما برخی از این بیماری‌ها به پیشینه کارمیک شما مربوط می‌شوند و برخی مشکلات را باید پذیرفت و با آنها زندگی کرد. مثلاً کسی که چشمش ضعیف است در این گروه جای می‌گیرد. اما سازش با برخی از مشکلات ضروری نیست، ولی به شیوه‌ای نیاز دارید که وقایع پیش از تولدتان را بررسی کند.

گشایش گره کارما

اگر چنین مشکلی را در نامه‌ای به ماهانتا مطرح کنید، او می‌تواند شما را در عالم رؤیا به گذشته‌های دور ببرد و کارمای مربوطه را بگشاید. هیچ‌کس دیگری قادر به این کار نیست. بدین وسیله می‌توانید علل حقیقی مشکلات جدی را یافته، گره آن را بگشائید. این

مشکلات شما را به موجوداتی مبدل کرده‌اند که اکنون هستید، یعنی موجودی از لحاظ معنوی ناکامل، اما این وضعیتی است که باقی ماندن در آن اجباری نیست. در اینجا مبحث آزادی معنوی را به پایان می‌برم و در بازگشت به منزل یا رجعت به سرمنزل الهی سفر خوشی را برای‌تان آرزو می‌کنم.

برکت باشد.

جشنوارهٔ تابسانی اک - آناه‌ایم - کالیفرنیا
یکشنبه، چهاردهم ژوئن 1992

12- آزادی معنوی چیست؟

آزادی معنوی، عنوانی است که سخن گفتن دربارهٔ آن دشوار است، زیرا در نگاهی مفهوم آن رها گشتن از علل بروز مشکلات است. بیشتر مردم به نوعی با مشکلی درگیر هستند و این موجب ترشروی، خشم و ترس در آنان می‌گردد. اما اگر از آنان بپرسید که آیا در آرزوی آزادی معنوی هستند یا نه، حتی اگر این به معنی ترک این جهان برای اید باشد، بیشترشان از پاسخ دادن طفره می‌روند. آنان آرزومند چنین چیزی نیستند و بدان تمایلی ندارند. این چیزی است که شاید در آینده، یعنی در یکصد سالگی یا بالاتر می‌خواهند. رهاورد آزادی معنوی در وضعیت غائی، خرد، عشق، و قدرت معنوی است. ولی در این فاصله مراتبی وجود دارد. مبدأ سفر ما؛ وضعیت فقدان آزادی و جهت حرکت مان شکوفایی و رشد در مسیر آزادی معنوی بیشتر است.

مانع یا پلهٔ صعود

اک یا روح‌القدس، مصالح لازم را فراهم می‌آورد. وظیفهٔ من نشان دادن این مصالح به شماست. ولی بیشتر مردم آن را تشخیص نمی‌دهند. با این مصالح چه می‌کنید؟ روح‌القدس آن را فراهم می‌کند، فردی آن را به شما نشان می‌دهد، ولی ساختن دیوار یا پله از این مصالح به شما بستگی دارد. در جامعهٔ امروز، روش متداول چنین است که افراد مصالح را برداشته، روی زمین می‌ریزند. ملاط پس از خشک شدن به شکل توده‌ای دارای لبه‌های تیز و برنده درمی‌آید. سپس بر روی آن قدم می‌گذارند و می‌گویند، تقصیر با دیگری است. از نظر من این کار به هدر دادن استعدادها می‌ماند.

خلاقیت یعنی بقا

معنوی بودن به چه معنی است؟ مفهوم آن به کارگیری برترین نیروی خلاقه^۴ ممکن است. قدرت خلاقه یعنی به محض گرفتار شدن در وضعیتی یافتن راه خروج. چه — بیشتر اوقات ما درگیر مشکلات خودساخته می شویم. صاحب قلب زرین کسی است که در حضور خداوند و درون روح عشق به سر می برد. چنین فردی بیشتر به مشکلات دیگران توجه می کند تا مشکلات خود. منظور من نادیده گرفتن نیازهای خود نیست. مسلماً کسی که نتواند از خود مراقبت کند، قادر به یاری هیچ کس نخواهد بود. تا زمانی که توانایی کسب نکرده و قادر به ادامه بقا تحت هر شرایطی نباشید، هرگز نخواهید توانست امدادگر دیگران باشید. در اکنکار ما مایلیم شاهد توانمند شدن افراد باشیم. این راه طریق افراد تواناست. فروتنان وارث زمین خواهند شد، ولی اقویا به رفیع ترین کرانه های بهشتی خواهند رفت.

درب بازکن گاراژ

امروز صبح که به حمام رفتم، عنکبوتی بزرگ، یعنی بابا لنگ درازی تمام عیار روی حوله ام بود. هفته قبل او را زیر یکی از گنجه ها دیده بودم. تا وقتی که همانجا می ماند، اهمیتی نداشت. اما بودن او روی حوله من ممکن است برایش دردسر آفرین باشد. شاید ناخواسته له شود یا هنگام خشک کردن با حوله هر دوی ما حساسی بترسیم. بنابراین به طبقه پائین رفتم و یک شیشه و کاردی مقوایی برداشتم. برای گذاشتن او در شیشه، کمترین کشمکش ضرورت نداشت. به سوی گاراژ رفتم و در حالیکه درب بازکن گاراژ را فشار دادم، به محض اینکه کلید را فشار دادم جرقه آبی وحشتناکی زد. چنان از جای خود پریدم که نزدیک بود شیشه از دستم بیفتد. در این میان عنکبوت به زمین افتاد و دوان دوان فرار کرد. همیشه به هنگام وقوع حوادثی اینچنین تکان دهنده، می دانم که درسی معنوی در میان است. ظاهراً درب بازکن گاراژ در اثر جرقه لامپ سوخته بود. به همسرم گفتم، تا اینجا هستم خودم لامپ سوخت را تعویض می کنم. بنابراین به داخل منزل بازگشتم تا لامپ تازه ای بیاورم. از نردبان بالا رفتم و لامپ تازه را در سرپیچ قرار دادم. این لامپ هم پس از پنج ثانیه روشن ماندن، خاموش شد. گفتم، خدای من گرفتار دردسر شدیم. ظاهراً در مدار درب بازکن اتصال کوتاهی به وجود آمده بود. به همسرم گفتم، حالا درب گاراژ همینطور باز می ماند و هرکسی می تواند وارد شده، ماشین چمن زنی یا برف روب مرا با خود ببرد. با خود فکر کردم شاید زیاد هم بد نباشد. پس از قدری تفکر درباره مشکل و روش تعمیر آن، به ذهنم خطور کرد که بار دیگر دستگاه را آزمایش کنم. با کمی احتیاط به طرف کلید رفتم و آن را فشار دادم. با شگفتی دیدم که چراغ بلافاصله روشن و درب بسته شد. متوجه شدم که درب بازکن گاراژ تایمری ده دقیقه ای است. وقتی که درب باز می شود چراغ روشن می گردد و پس از ده دقیقه خاموش می شود و مسلماً هنگامی که به منزل رفتم و لامپ تازه را پیدا کرده و آوردم، نه دقیقه و پنجاه و پنج ثانیه سپری شده بود.

مشاهده توهّمات گذشته

گاهی اوقات قدرت توهّم منظر ما را تیره و تار می‌کند. در نتیجه به نتایج نادرستی می‌رسیم مانند هنگامی که فکر می‌کردم درب بازکن گاراژ خراب شده است. در عوض، از آنجائی که به ندای درون گوش دادم و آن را مجدداً آزمایش کردم، توهّم شکسته شد. زمان‌بندی جالبی بود. می‌توانستم به نتیجه نادرستی برسم، در واقع چند ثانیه‌ای چنین شد. اما وقتی ماجرا این‌طور ناگهانی رُخ داد، از خود پرسیدم، چه چیز دیگری ممکن است اشکال داشته باشد؟

درب نیمه باز گاراژ، صبح روز یکشنبه، درست پیش از آن که منزل را ترک کنید، می‌تواند مشکل آفرین باشد، مگر اینکه به کوتاه کردن چمن یا برف‌روبی زمستان اهمیت چندان ندهید. البته در عمل همسرم اهمیتی نمی‌داد. او مایل نیست من چمن کوتاه کنم یا کارهایی از این قبیل انجام دهم.

عمر طولانی

در مورد زندگی بی‌دغدغه و آسوده‌طلبی شنیده‌ایم، اما گاهی قدری زورآزمایی در زندگی تحت شرایط خاصی زیاد هم بد نیست. شاید بدین طریق بیشتر عمر کنیم. بررسی‌های انجام یافته نشان می‌دهند که افراد تنها کمتر از کسانی که مونس‌ی دارند، عمر می‌کنند. به عقیده من اظهار نظر دائم شخصی دیگر در مورد شیوه زندگی شما موجب طول عمر است. چنانچه دائماً یه‌سوی آزادی معنوی گام برداریم، عمر طولانی و مفید خواهد بود، بدین طریق درس‌هایی را می‌آموزیم که تحت شرایطی دیگر فرصت آموزش آنها در این زندگی فراهم نمی‌شد.

آزادی معنوی چیست؟

آزادی معنوی هنگامی در دسترس قرار می‌گیرد که بار مسئولیتی از دوش ما برداشته شده و فرصتی جهت انجام کارهای مورد علاقه خود بیابیم، کارهایی که دارای سرشتی معنوی هستند. به عبارت مصطلح‌تر این امر شبیه فرصتی است که پس از سر و سامان گرفتن آخرین فرزند، برای والدین فراهم می‌گردد، یا احساس نوجوانی که گواهی‌نامه رانندگی خود را دریافت می‌کند. این نوعی تجربه آزادی معنوی است.

ترک آشیانه

سال گذشته، دخترم از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد. هنگامی که خبر فارغ‌التحصیلی قریب‌الوقوع او را شنیدم، گفتم خدا را شکر. اگر صاحب فرزندی باشید، منظورم را درک می‌کنید. فرزندی که

فارغ التحصیل نشده، مثل جوجه پرندۀ سینه سرخی است که آشیانه را ترک نکرده است. سینه سرخ در پایان تابستان، در اثر تلاش دائم برای تأمین غذای جوجه ها، کاملاً لاغر می شود. والدین ممکن است به خاطر جوجه ها خود را از هستی ساقط کنند. در خانواده ای سالم، هنگامی که فرزندان آماده ترک خانه هستند، والدین می گویند، هنگام رفتن حتماً مقداری پول به تو قرض خواهم داد. فراموش نکن که نامه بنویسی و به یاد داشته باش که هیجده سالگی زمان قطع شدن کمک های نامحدود مالی است. گاهی عادت کردن به وضعیتی که پیش از تولد فرزندان داشتیم، مدتی طول می کشد. حتی اندیشیدن به آن احساس، شادی و سبکبالی را به ارمغان می آورد. اما برخی از والدین از اینکه ناگهان تنها می شوند دلشکسته می گردند. حالا چطور لحظات زندگی خود را پُر کنند؟ اما برخی دیگر از اینکه شام را بیرون از منزل صرف می کنند و نگران بازگشتن به منزل پیش از تاریک شدن هوا نیستند، بسیار خوشحالند.

آداب عبور

هنگام فرارسیدن مراسم انتقالی فرزندان، والدین نیز آزادی نوینی را تجربه می کنند. از این امر گریزی نیست. اصولاً این شیوه کار طبیعت است. تنها گونه ای که از این قانون تخطی می کند، نوع بشر است. هنگامی که فرزندان، پیش از فرا رسیدن لحظه جدایی در اثر تربیت نادرست، به گدایانی حرفه ای مبدل می شوند، خانه را رها نمی کنند. و هر پدر یا مادری که اندکی حس بشر دوستی داشته باشد، قادر نیست آنان را بیرون کند. هرچند این هم برای والدین و هم برای فرزند، بهترین کار ممکن می باشد. زندگی از ما چه توقعی دارد؟ قابلیت تنازع بقا، رویارویی با زندگی، کسب تجربیات زندگی و آموختن درس های زندگی، برای معنوی تر شدن.

و ما با معنوی تر شدن، خودکفاتر نیز می شویم. برای مقابله با بحران های پی در پی، مانند اوقات خوشی توانایی لازم را خواهیم داشت. این قابلیت، محرک ما در حرکت به سوی آزادی معنوی در همین زندگی است. با داشتن آزادی معنوی بیشتر، شعف و عدم وابستگی بیشتری خواهیم داشت. این هدف ما در زندگی است. دخترم امسال تابستان، برای کار در یکی از کارخانه های کنسرو ماهی به آلاسکا رفت. به جز بلیط هواپیما، که می خواستم خودش بخرد، کاملاً او را به رفتن ترغیب و تشویق کردم. او قبلاً پول تو جیبی خود را پس انداز کرده بود و می خواست هنگام عزیمت، دویست الی سیصد دلار داشته باشد. می گفت که هریک از دوستانش نود یا صد دلار همراه خواهند داشت. به او گفتم، وضع تو خوب خواهد بود. اما فکر می کنم در چند هفته آخر کمی سهل انگاری کرد.

صبق برنامه شش تن از دوستانش با او همراه بودند. برای آنان بستن چودان یک هفته طول می کشید. درست قبل از رفتن در مکالمه ای تلفنی از او پرسیدم، چقدر پول داری؟ گفت حدوداً صد دلار. پرسیدم چطور شد؟ تو که خیلی پول داشتی. گفت راستش پدر، باید چمدان هایم را می بستم. می دانستم که بستن چمدان دو هفته طول نمی کشد، اما این را نیز می دانستم که با بحث کردن به جایی نمی رسم. بنابراین گفتم، اگر به پول نیاز داشتی به من تلفن کن. به این دلیل او را به این سفر

پُر ماجرا ترغیب کردم که می‌دانستم اگر در منزل می‌ماند بقیه عمرش افسوس می‌خورد. در این سفر او و دوستانش به یکدیگر جسارت می‌بخشیدند. این جسارت کافی بود که آنها را به آلاسکا برساند. مقصد آنان اولین جزیره از مجمع‌الجزایر آلوتیان (Aloutian) است. آنچه در انتظار آنان است سرزمینی بی درخت و بوته است که پُر از شن و ماسه بود، فقط سه یا چهار خوابگاه برای دانش‌آموزانی دارد که برای یادگیری مراحل کنسرو کردن ماهی به آنجا می‌روند. در اندک زمانی، او برای خانه دلتنگ شد. آنجا نه رادیو هست نه تلویزیون.

آزادی دادن به سایرین

پس از رفتن دخترم، مادرش طی تماسی تلفنی به من گفت، گردانندگان آن کارخانه اعضای فرقه مونی‌ها هستند. او با نگرانی ادامه داد، نکند آنان عقاید او را تغییر دهند. گفتم اهمیتی نمی‌دهم. اگر او بخواهد اکنکار را ترک کرده، مونی، لوترین، کاتولیک، هندو، یا پیرو هر فرقه دیگری شود، از نظر من اشکالی ندارد. من که صاحب او نیستم. من در طی هیجده سال از ایام عمرم، همواره بدترین سرنوشت‌ها را برای او تصور کرده‌ام. اگر قبلاً به این مسائل فکر کنید، مشکلات فرزندان بر شما تأثیر نخواهد داشت. یکی از دوستان صمیمی من که پیرو مذهب باپ‌تیسسم جنوبی است، دو پسر دارد. یکی از آنان مورمون شد و ازدواج کرد و دیگری به راه خود رفت. دوستم همیشه حتی در خانه خود به سایرین آزادی می‌دهد. او فرزندان خود را به کاری مجبور نکرد. او کلیسا می‌رفت و آنان نیز تا زمانی که خود مایل بودند، همراه او می‌رفتند. اکنون او هنوز به کلیسای باپ‌تیسسم‌ها می‌رود ولی این روزها سخت در تدارک آماده شدن برای دیدار با خویشاوندان مورمون خود است.

(Moonie – کلیسای توحیدی که به اصل تثلیث معتقد نیست. این تشکیلات مذهبی در سال 1954 توسط صنعت‌گری کُره‌ای به نام سان میونگ مون تأسیس شد. این فرد متهم به استفاده از روش‌های غیر اخلاقی برای جذب اعضای تازه و از سوی دادگاه محکوم شد. مترجم.)

وقتی که عشق جایگزین ترس می‌شود

آزادی معنوی چیست؟
آزادی معنوی حرکت به سوی خدای گونه‌تر شدن است. هشیاری بیشتر نسبت به حضور خداوند. این امر چگونه انجام می‌شود؟ به واسطه آموختن درس‌های نهفته در تجربیات زندگی روزمره. بدین طریق به واسطه شاهد شیرین هوشیاری از حضور خداوند آگاهی بیشتری می‌یابید. بیشتر انسان‌ها

تحت سلطهٔ ترس زندگی می‌کنند. شما قرارداد بیمهٔ عمر منعقد می‌کنید، کمربند ایمنی می‌بندید، چرا؟ چون از عواجب حادثه احتمالی می‌ترسید. هنگامی که کمی بیشتر از آزادی معنوی بهره‌مند شوید، عشق به قلبتان نفوذ کرده، خرد را جایگزین ترس می‌کند. این همان قلب زرین است. از آن پس بنیان تصمیمات شما خرد است نه ترس. دیگر به خود می‌گوئید، این کمربند ایمنی را به دلیل ترس نمی‌بندم، بلکه آن را عملی خردمندانه می‌دانم. اما قلب خود را چگونه می‌گشائید؟

زوج سوئدی و نوازندهٔ موسیقی راک

دوستی سوئدی داستانی دربارهٔ زوجی که به نیویورک سفر کردند برایم تعریف کرد. آنان مسافرینی چشم و گوش بسته بودند. هنگامی که دوستانشان از مقصد آنان مطلع شدند، در مورد جنایات و ناامنی نیویورک به آنان هشدار دادند و گفتند، سوار مترو نشوید و مواظب رانندگان تاکسی باشید. اما زوج سوئدی به سلامت به مقصد رسیدند و به هتل رفتند. حتی با چند تور سیاحتی نیز هم‌سفر شدند. چند روز بی‌کار بودند ولی به خاطر احتمال وقوع حوادث وحشتناک، مایل نبودند هتا را ترک کنند. روزی آذوقشان در شرف اتمام بود و از آنجا که بودجهٔ سرویس گران‌قیمت هتل را نداشتند، زند تصمیم گرفت جان خود را به خطر اندازد و به فروشگاه روبروی هتل برود. همینکه سوار آسانسور شد، مردی قوی هیکل با سگی غول‌آسا وارد آسانسور شد. مرد رهبر یکی از گروه‌های راک بود و به خاطر موهای انبوه سری بزرگ داشت. لباس جین مستعملی به تن و زنجیرهایی به گردن داشت. زن از وحشت منجمد شد. هنگامی که درب بسته شد، او در گوشهٔ آسانسور ایستاده و می‌لرزید. هشدارهای دوستانش را به یاد آورد. و در اینجا وحشتناک‌ترین تصوراتش با او سوار آسانسور شده بود. سگ با کنجکاوی در اطراف زند پرسه می‌زد و مطابق عادت سگ‌ها او را می‌بوئید. نوازندهٔ راک شروع به خندیدن کرد و آنقدر خندید که اشک از چشمانش سرازیر شد. هنگامی که درب آسانسور باز شد و او از سرسرای هتل گذشته به خیابان قدم گذاشت، هنوز داشت می‌خندید. زن سوئدی بی‌چاره به‌حدی ترسیده بود که به حالت چهار دست و پا از آسانسور خارج شد. بالاخره پس از مدتی تمام جسارت خود را جمع کرد و برخاسته به فروشگاه آن سوی خیابان رفت. هنگامی که به اتاق خود بازگشت به‌حدی پریشان بود که نتوانست به شوهرش حرفی بزند. طی چند روز آینده، هر بار که این زوج به سالن غذاخوری هتل می‌رفتند، اعضای گروه راک آنجا بودند. با ورود زن همه می‌خندیدند و به قدری به این کار ادامه می‌دادند که اشک‌شان سرازیر می‌شد و بالاخره مجبور می‌شدند سالن را ترک کنند.

شوهر این خانم که نمی‌دانست چه رُخ داده است متعجب می‌شد. خوشبختانه روز تسویه حساب با هتل و بازگشت به آغوش امن اروپا فرا رسید. زوج به سوی میز پذیرش رفتند تا صورت حساب بلند بالای خود را پرداخت کنند. اما متصدی باجه گفت، صورت حساب شما قبلاً پرداخت شده است و این نامه هم مال خانم است.

در نامه نوشته بود، خیلی متشکرم. هرگز در تمام عمرم اینقدر نخندیده بودم. ولی می‌دانم باعث ناراحتی شما شدم و برای جبران مافات، صورت حساب اتاق شما را پرداختم. آرزوی سفر خوشی را برای‌تان دارم. و از خنده و شادمانی که برای ما به ارمغان آوردید سپاسگزارم.

مُوهبت خنده

این ماجرای سفر زوج سوئدی به نیویورک بود. در آنجا آنان آموختند که عشق بر ترس غلبه می‌کند. زیرا همین‌که نوازنده شروع به خندیدن کرد، عشق به قلبش وارد شد. به همین ترتیب هنگامی که هدیه عشق را به زند که ناخودآگاه قلب او را گشوده بود، بازگرداند، عشق به قلب زوج سوئدی نیز وارد شد. بدون نور یا صوت خداوند، زندگی نمی‌توانست وجود داشته باشد. اینجا در طبقه مادی، نور و صوت از طریق بسیاری متجلی می‌شود. نور و صوت قالب‌هایی را خلق می‌کند که به واسطه آنها تجربیات معنوی مورد لزوم برای دستیابی به آزادی معنوی را کسب می‌کنیم.

ابراز عشق

در خلال یکی از تورهای سیاحتی معبد اک، یکی از بازدیدکنندگان از راهنمای تور پرسید، آیا می‌توانید این نور و صوت را که از آن سخن می‌گوئید، در یک جمله بیان کنید؟ قبلاً هرگز کسی چنین پرسشی را با آن خانم مطرح نکرده بود. او متحیر شده بود، ولی تلاش کرد با دو سه جمله پاسخ او را بدهد. پس از آن می‌ترسید مبدا شخصی دیگر او را در برابر این پرسش قرار دهد. نمی‌دانست چه پاسخی بدهد. روزی در طبقه پائین معبد، لحاف پنبه‌دوزی شده‌ای را که درون قابی است و در وسط آن نشان طلایی اک تعبیه شده به بازدیدکننده‌ای نشان می‌داد و در ضمن درباره عشق به عنوان نیروی خلاق سخن می‌گفت. عشق نیرویی است که قلب شما را گشوده و تجربه زندگی را از پیش غنی‌تر می‌سازد. عشق هر روز فرصتی فراهم می‌آورد تا شادی زندگی و قدرشناسی از هستی را هر چه بیشتر احساس کنید. همان شب او داشت در منزل خود تصویری را به دیوار آویزان می‌کرد. هنگامی که چند قدم به عقب رفت تا آن را نگاه کند، پیامی از استاد درون دریافت کرد که پاسخ پرسش او بود. پیام چنین بود:

نور و صوت تجلی عشق است. عشق دروازه آزادی معنوی است و نور و صوت خداوند این دروازه را می‌گشاید. شما باید از این دروازه عبور کنید و پیش از تجربه نعمت آزادی معنوی باید زندگی‌تان به واسطه عشق خداوند متحول شود.

معبد اک - چان هاسن - مینه سوتا

یکشنبه، پنجم ژوئیه 1992

13- نور و صوت خداوند همه جا هست

سمینار اک حقیقتاً می تواند تجربه ای آموزنده باشد. سمینار، هم چون تعطیلات، زمانی است برای دوری از زندگی معمولی روزمره. در مقایسه با اوقات معمولی، به نوعی در اینجا هشیاری بیشتری نسبت به زنده بودن و زیستن داریم.

صدای خداوند را امری بدیهی بدانیم

روح القدس همان صدای خداست و به واسطه دو وجه نور و صوت سخن می گوید. این امر برای ما در زمره بدیهیات است. در تالار دایره ای نورانی داریم که از نقطه ای بر روی صحنه می تابد. در ضمن دوربین های ویدئویی با چراغ های چشمک زن به چشم می خورد. صدای سرفه حضار، حرکت آنها، صدای من که از طریق سیستم صوتی پخش می شود و موسیقی ای که می شنویم، همه جزء بدیهیات هستند، ولی اینها تجلی یا وجهی از صدای خداوند می باشند.

دیدار از پاریس

این نخستین سمینار بزرگ ما در پاریس است. در سال های گذشته، سمینارهای کوچکی در اینجا داشتیم و ضمناً در راه برگزاری سمینارهای هلند و آفریقا در اینجا اندکی توقف می کردیم. هرگاه که به این شهر می آمدم، در خیابان های پاریس قدم می زدم و بدون هدف و مقصد خاصی گردشی می کردم. حتی یک بار از برج ایفل بالا رفتم. هنگامی که پایین آمدم واقعاً خسته و گرما زده بودم و به نظرم خوردن یک بستنی قیفی خالی از لطف نبود. در همین هنگام بود که ناگهان حکمت حضور آن همه بستنی فروشی سیار را در پای برج ایفل دریافتم. تا همین اواخر چیزی در مورد پاریس مرتب از ذهنم می گریخت. در طول روز این شهر مانند گلی است که تمام گلبرگ هایش شکفته باشند. فروشگاه ها، کوچه های باریک، کرکره پنجره منازل، همه باز هستند. ولی شب هنگام — همه چیز با درب های بزرگ فلزی و کرکره ها بسته می شود.

کرکره های روح

شهر پاریس تا حدودی به بسیاری از ارواح می ماند. ارواح، پس از سپری کردن زندگی های مختلف در رنج و ترس، کرکره های خود را می بندند. در پس این کرکره ها نور روح می درخشد، اما در پس

پرده‌ها، پرده‌ها و باز هم پرده‌ها. گویی بیشتر مردم از لحاظ معنوی خفته‌اند. آنها نور و صوت خداوند را در پس پرده نهان کرده‌اند و آن نمی‌تواند ظهور کند. تلاش ما در اک ارائه نور و صوت خداوند به مردم از طریق کلمه هیو است. هیو ترانه عاشقانه باستانی و نامی کهن برای خداوند است. تنها نور و صوت، این دو جنبه روح الهی می‌توانند از حصار کرکره‌های محیط بر روح عبور کرده، آن را بگشایند تا زندگی درونی به‌ظهور رسد. بنابراین، افراد می‌توانند زندان خود را ترک گویند. تلاش ما وارد کردن روشنایی روز و صوت خداوند به جهان‌های تاریک روح است تا بدین وسیله روح خود را بازیابد و درک کند که بارقه‌ای الهی است و نیازی به زیستن در تاریکی ندارد، بلکه می‌تواند در دل نور گام نهد.

تلاش‌های فردی ما

در حال حاضر کشورهایی هم‌چون مکزیک و سنگاپور، هم‌چون ژاپن در راه رشد و توسعه اقتصادی هستند. این تحول و رشد، برای ملتی که همیشه در پایین نردبان ترقی زیسته نوید بخش است. هم‌اکنون نوری بر فراز مکزیک می‌درخشد. شاید اگر آنان بتوانند خویش انضباطی خود را حفظ کرده و مانند ما آمریکایی‌ها آن را از دست ندهند، کشورشان هم‌چون ستاره‌ای جدید طلوع کند و به مکانی مبدل شود که اهالی آن هم‌چون بسیاری از ملل دیگر از جنبه‌های معنوی حیات بهره‌مند گردند. در سراسر جهان، مردم در زندان‌های کوچک خود قدم می‌زنند و می‌پرسند، آیا مفهوم زندگی این است؟ خیر — زندگی بسیار غنی‌تر از این است، ولی یافتن راه صحیح، محتاج خرد و خویش انضباطی است. درک مفهوم خویش انضباطی برای ما دشوار است. مفهوم اصلی آن چنین است، انتظارات و توقعات ما از زندگی، به واسطه تلاش‌های فردی ما به دست می‌آیند، نه به‌دست دیگران.

خطر رفاه اجتماعی

در ایالات متحده حتی در دوران دولت اخیر، مبالغ زیادی مصروف اصلاحات و یارانه‌های اجتماعی می‌گردد. اینک این روند رفاه اجتماعی تقریباً از کنترل خارج شده و احتمالاً در آینده وضعیت از این هم وخیم‌تر خواهد شد. در پی این روند، مالیات‌ها افزایش می‌یابد و شرایط استخدامی دشوارتر می‌گردد. سپس نرخ بیکاری افزایش می‌یابد و در نتیجه افراد کمتری قادر به پرداخت مالیات خواهند بود و افرادی بیشتری در کام فقر فرو می‌روند. با آغاز این چرخه، مردم به رجالی رأی می‌دهند که وعده‌های توخالی می‌دهند و در این میان عنوان‌های مقام‌ها بین چند نفر دست به دست می‌گردد. با آغاز این روند، سقوط طولانی به قعر چاه آغاز می‌شود. شما با برداشتن مسئولیت از دوش دیگران، خود را به هلاکت می‌اندازید. این با قوانین معنوی مغایرت دارد. امداد به مستمندان هیچ اشکالی ندارد، اما با گذشت زمان همه چیز از روال طبیعی خود خارج می‌شود.

مشوق و پشتیبان حقه‌بازی و فساد دولتمردان، افرادی هستند که با پول دیگران زندگی می‌کنند. سیاستمداران با رأی مستمندان گذران می‌کنند و در رفاه به‌سر می‌برند. این چرخه هرگز به پایان نخواهد رسید. هنگامی که چنین چیزی رخ می‌دهد، کشور رو به انحطاط می‌رود، هیچ‌کس جرأت ندارد بگوید، — باید بیاموزیم که دوباره روی پای خود به‌ایستیم — روی سخن من با ناتوانان و افراد کهن‌سال نیست، بلکه در مورد افرادی صحبت می‌کنم که مبتلا به ضعف اشتیاق هستند و در نهایت قادر به حمایت از خویش نخواهند بود. در آن هنگام حتی اگر کسی تمایل به کار کردن داشته باشد، کاری نخواهد یافت زیرا چرخه از کنترل خارج شده است.

دوره‌های تعطیلات

این مرا به یاد افرادی می‌اندازد که در ایام تعطیل به‌جای حفظ تعادل معمول، حریصانه به خوردن می‌پردازند. بسیاری از افراد، تقریباً دو هفته پس از جشن شکرگزاری، ایان کریسمس یا عید پاک، بیمار می‌شوند. آنان عادات غذایی معمول خود را زیر پا گذاشته‌اند و جسمشان قادر به تحمل بار اضافی نیست. ولی آنها راه آسان‌تر را برمی‌گزینند، یعنی بیماری یا سرماخوردگی را سرزنش می‌کنند. سرزنش شخص یا عامل دیگری به غیر از خودتان، این حُسن را دارد که در تعطیلات بعی در صورت بروز مجدد بیماری، خود را مقصر نخواهید دانست.

مسئولیت‌پذیری در سطح ملی

آمریکائیان اعتماد زیادی به سیاستمداران خود ندارند. در این میان سیاستمداران نیز نظریات افرادی را منعکس می‌کنند که با رأی خود آنان را به کار گمارده‌اند. هنگامی که مردم امور زندگی خویش را در دست نگیرند، در حالی که دارای این قابلیت هستند، از لحاظ معنوی سیری قهقرای را طی می‌کنند. و هنگامی که ملّتی از این مسئولیت‌شانه خالی کند، تمام کشور به قهقرا می‌رود. این بسیار غم‌انگیز است، ولی می‌آوان شرایط را تغییر داد. اما تغییر شرایط محتاج اتخاذ مسئولیت خویش‌انضباطی از سوی تمام سطوح اجتماعی است. هریک از ما دارای استعداد و قابلیت معینی هستیم و کارهایی وجود دارند که بهتر از هرکس دیگر انجام می‌دهیم. هدف ما در این زندگی رسیدن به مقام همکاری با خداوند است. مفهوم این امر — این است که مشقات و آموزش‌های زندگی روزمره تنها به این علت وجود دارند که در حیطه استعداد خود مهارت بیشتری کسب کنیم و کیفیت وجودی خویش را بهبود بخشیم. بدین وسیله مصالحی را که زندگی در اختیار ما نهاده است را تشخیص خواهیم داد. اکثر اوقات، اوقات مردم از دشواری زندگی شکوه می‌کنند. یا می‌گویند، اگر فلان و بهمان شرایط وجود نداشتند، من از آنچه اکنون هستم، بسی بهتر می‌بودم. ولی این نیز حکایت از بی‌مسئولیتی می‌کند، زیرا شما در مقام روح به قدرت خلاقه بی‌کران روح‌القدس دسترسی دارید.

گشودن کرکره‌ها

چاره‌ای ندارید جز اینکه شیوهٔ گشودن پرده‌های زندان تاریک و سردتان را بیاموزید. تنها پیشنهاد من در این مورد، کلمهٔ هیو است. این الفبای اک است.

امروز صبح، پردهٔ عظیمی برای نمایش اسلاید روی صحنه بود. در این اندیشه بودم که زندگی چیزی نیست به جر همین پردهٔ عظیم — که افکار و عواطف ما به عنوان تصاویری بر آن نقش می‌بندد. این تصاویر حامل مفاهیمی هستند، اما مفاهیم مذکور صرفاً بر اساس بصیرت معنوی ما تعبیر می‌شوند. ما چه می‌بینیم؟

آیا به درون تصاویر می‌رویم و بخشی از هستی می‌شویم؟ یا پرده فقط جسمی سفید است که از سقف آویزان شده است؟ اگر چنین باشد زندگی تجربه‌ای بی‌اهمیت و دست دوم بیش نیست. تلاش من در طریق اک این است که به شما نشان دهم سنگ‌ها و مصالح دیوار — همان مصالح پله هستند

دو معجزه

یکی از سمینارهای منطقه‌ای اک در مکزیکوسیتی برپا بود. خانم اکیستی می‌گفت که در آنجا نخستین بار متوجه هماهنگی کامل اعضای اک با یکدیگر شد. افراد تازه وارد بسیاری به انضمام چلاها در گردهمایی حضور داشتند. بنابراین چلاها یکی یکی از جای خود برخاستند تا تازه واردین جایی برای نشستن داشته باشند. در این عمل کم اهمیت ولی ایثارگرانه، اکیست‌ها می‌دانستند که تازه واردین آمده بودند تا اطلاعات بیشتری در مورد حقیقت کسب کنند، درست همانطور که خود قبلاً چنین بودند. آنان در جستجوی حکمت خداوند بودند.

یکی از خانم‌ها دختر نوجوانی داشت که با زندگی به‌خوبی سازگار نبود. در واقع او چندبار دست به خودکشی زده بود و این امر خانواده به شدت آزار می‌داد. مادر، دخترش را به سمینار آورده بود تا به تجربیات نور و صوت سایر افراد گوش سپارد.

چشمان دختر که در میان حضار نشسته بود، لحظه به لحظه از شگفتی بازتر می‌شد. او پس از سمینار به مادر خود گفت، طریق خود را یافته‌ام، از این پس اکیست خواهم بود. مادر از اینکه دخترش فرصتی برای تغییر جهت در زندگی یافته بود، بسیار خشنود بود. همین زن، پس از سمینار در منزل خود با یکی از همسایگان دربارهٔ گردهمایی صحبت می‌کرد. در این هنگام تلفن زنگ زد، و او بی‌اختیار گوشی را برداشت و روی گوش چپ خود گذاشت. هنگامی که گوشی را سر جایش گذاشت، تازه فهمید که شنوایی چپش بازگشته است. مدت‌ها پیش پزشکان گفته بودند که دیگر هرگز نخواهد توانست با آن گوش بشنود، زیرا اعصاب آن از کار افتاده بود. زن به همسایه‌اش گفت، در خلال این تعطیلات آخر هفته دو معجزه رخ داد. یکی اینکه دخترم اک را یافت و دیگر

اینکه شنوایی این گوش من تا حدودی بازگشته است. اینها معجزات کوچک اک و نور و صوت خداوند هستند.

هدیه شفا

همه مردم به هنگام حضور در سمینار اک شفا نمی‌یابند. اما برخی چنین چیزی را تجربه می‌کنند. برخی نیز شفا می‌یابند ولی هدایایی را که دریافت می‌کنند درک نمی‌نمایند. برخی دیگر یک دو هفته بعد، با مرور گذشته درمی‌یابند که احتمالاً هدیه شفا را دریافت کرده‌اند. به عنوان مثال ممکن است امری در مورد شغلی آنان رخ داده، موجب بهبود وضعیت زندگی‌شان گردد. اما این به خود فرد و میزان آگاهی او بستگی دارد. هر کسی در چه مدتی درمی‌یابد که سنگ‌های لغزنده زیر پایش در حقیقت پله‌های صعود هستند؟ شما می‌توانید قلب خود را گشوده و در مورد هویت و ماهیت خود در مقام روح، هشیاری بیشتری به دست آورید. می‌توانید این کار را با زمزمه هیو انجام دهید. آن را در دل یا با صدای بلند بخوانید، اما در صورت استفاده از آن، این کار را هر روز انجام دهید.

هیو – کلید ورود به جهان‌های اسرار

کلید ورود شما به جهان‌های اسرار تان، هیو است. هنگامی که شیوه استفاده از این کلید را بیاموزید، درمی‌یابید که جهان‌های درون و بیرون در واقع با یکدیگر آمیخته‌اند. خود را سرشار از عشق می‌بینید. موضوع تعالیم اک، عشق خداوند به شما و شیوه عشق‌ورزی حقیقی شما به خداوند است.

مردم غالباً گمان می‌کنند که شیدایی حقیقی نسبت به خداوند، به معنی نفرت از خویش است. ابداً چنین نیست. هیچ‌کس نخواهد توانست به خداوند عشق ورزد، پیش از آنکه خود را دوست داشته باشد. این به مثابه معماست: تا خدا را دوست نداشته باشی قادر نیستی خود را دوست داشته باشی و از سویی دیگر تا خود را دوست نداشته باشی قادر نیستی به خداوند عشق بورزی. احساس می‌کنیم موشی هستیم که درون چرخ می‌دود. این چرخ همان چرخ هشتاد و چهار است. زندگی پس از زندگی باز می‌گردید و سعی می‌کنید این معما را بگشائید، چگونه باید خدا را و سپس خود را دوست داشت؟ پاسخ این پرسش آزادی معنوی است. و تنها راه دستیابی به آزادی معنوی زمزمه عاشقانه هیو است. این مبدأ سفر است. این دروازه‌ای است که به زندگی نوینی گشوده می‌گردد، زندگی با عشق.

14 - ورود به اک

خانم اکیستی گربه‌ای داشت که نامش همفری بود. شبی روی تخت دراز کشیده و مشغول مطالعه کتاب کودک در سرزمین وحش بود. من این کتاب را درباره تجربیات خود با نور و صوت خداوند نگاشته‌ام. هنگامی که به فصل تجربه خداشناسی من روی پل نزدیک شد، همفری بسیار هیجان زده گشت.

چشیدن اک

حیوان در طول تخت شروع به جست و خیز نمود. از آنجا که تُشک از آب پُر شده بود، این حرکت گربه تکان زیادی ایجاد کرد. پس از مدتی آرام شد و در حالی که به سقف خیره شده بود، روی تخت نشست. اکیست نیز به سقف نگاه کرد اما چیزی ندید. در عجب بود که چه چیز موجب هیجان‌زدگی گربه شده بود. دلیل این هیجان این بود که گربه، مطلب نهفته در کتاب مرا دریافت. من حتی الامکان، این مطلب را طوری نوشتم که قابل درک باشد، با این امید که شاید روزی خواننده‌ای آن را بفهمد. شاید گربه آن را دریافته باشد. گربه‌ها دارای قابلیت مشاهده طبقات دیگر، یا طبقه‌آثیری هستند. آنها می‌توانند مسافرین اثیری را که از طبقه‌آثیری به طبقات علی، ذهنی و بالاتر در رفت و آمد هستند، ببینند. اگر این مسافرین، افرادی دوست داشتنی باشند، صرفاً توجه گربه‌ها را به خود جلب می‌کنند، ولی اگر مخوف باشند، حیوان را می‌ترسانند. مردم چگونه وارد اک می‌شوند؟ در این مورد به‌خصوص، گربه به واسطه صاحبش که کتابی از آثار اک را مطالعه می‌کرد، از وجود اک مطلع شد.

در میان گذاشتن حقیقت

خانمی که اهل کالیفرنیا بود، روزی در منزل نشسته بود که یکی از دوستانش با او تماس گرفت. این دوست عضو فرقه مسیون‌ها بود و زن مذکور، قبلاً در جمع آنان سخنرانی کرده و آنان از سخنان او لذت برده بودند. مرد از او می‌خواست که بار دیگر در جمع آنان سخنرانی کند و با عذرخواهی افزوده بود، فقط یکی از گردهم‌آیی‌های هفتگی است، زند پذیرفت و پس از اتمام مکالمه با خود اندیشید، شاید این فرصتی باشد که بدون ذکر عنوان اکنکار بتواند درباره اصول اک صحبت کند. او

می‌دانست که مسیون‌ها ب مبحث تاریخ علاقه‌مند هستند، بنابراین مطالبی درباره عقاید مربوط به شیوه پادشاهی گردآوری کرد و تحقیقات و یادداشت‌های خود را منظم کرد. ولی روز قبل از سخنرانی دریافت که مطالب مذکور چنگی به دل نمی‌زند. موضوع جالب بود ولی خود سخنرانی به درد نمی‌خورد. آنچه بیش از هر چیز او را می‌آزرد، قطع شدن ارتباطش با استاد درون بود. چند روز بود که صوت اک را نمی‌شنید. تصمیم گرفت آن شب زودتر به تخت خواب رود تا فردا برای آخرین بار سخنرانی را تنظیم کند. ساعت شماطه‌ای را برای چهار صبح تنظیم کرد. زیرا فکر می‌کرد در این ساعت بیشترین خلأ را داراست. در عوض، در ساعت دو بامداد کاملاً هوشیار و بیدار، از خواب برخاست. هنوز کاملاً آماده نشده بود که متن سخنرانی خود به خود از ذهنش تراوش کرد. عنوانی تازه به ذهنش خطور کرد، چگونه از زندگی روزمره خویش بهره بیشتری ببریم؟

تشخیص ادراک آموزش‌های زندگی پاسخ آیین پرسش است.

او می‌دانست که بدین ترتیب خواهد توانست با این مردان تجارت پیشه درباره اک سخن بگوید. نکات مهم سخنرانی و داستان‌ها یکی پس از دیگری از قلمش جاری می‌شدند. داستان‌هایی درباره زندگی شخصی خودش، رؤیاهای بیداری و وقایعی که در زندگی او رخ داده بود. وقایعی که از شیوه بیان روح‌القدس در مواردی که شکوفایی معنوی او اهمیت داشت، حکایت می‌کردند. در عرض یک ساعت، سخنرانی تازه‌ای شکل گرفته بود. اما زن تردید داشت. به نظر او این چنین سخن گفتن، خطر کردن بود. این تاجران عادت داشتند سخنانی درباره صندوق اعانات دانشگاه و درآمدهای میلیون دلاری بشنوند، بنابراین هنگام رفتن به سوی محل گردهم‌آیی — هیو، این ترانه عاشقانه برای خداوند را زیر لب زمزمه می‌کرد.

توبه همه پرسش‌های من پاسخ دادی

وقتی به درب ورودی سالن گردهم‌آیی رسید، مردی که با او تماس گرفته بود به سویش دوید و گفت، زمان سخنرانی تو را حدوداً سی دقیقه پیش بینی کرده بودیم، اما آیا می‌توانی چهل دقیقه صحبت کنی؟ او گفت: البته. در صورتی که معمولاً هر سخنرانی از شنیدن این موضوع پریشان می‌شود. هنگامی که در جمع اصناف که پیش از سخنرانی او در سالن حاضر شده بودند، نشسته بود، دو مورد دیگر از تجربیات رؤیای بیداری را دریافت کرد. ذکر هر یک از این دو مورد پنج دقیقه فرصت می‌خواست و بدین ترتیب ده دقیقه خارج از برنامه پُر می‌شد. هنگام سخنرانی، وقتی که نکات مهم سخنان خود را ذکر می‌کرد — می‌دید که حضار یکی یکی به نشانه موافقت سری تکان می‌دهند. و هنگامی که سخنان خود را به پایان برد حضار به پا خاسته و او را تشویق کردند.

بارزترین عکس‌العمل را پیرمردی شصت ساله نشان داد. او گفت، من سئوالات بسیاری داشتم و شما به بسیاری از آنها پاسخ دادید. آیا ممکن است در آینده باز هم برایمان سخنرانی کنید؟ تجربه فوق نمونه‌ای عالی بود از شیوه برقراری ارتباط زند با افرادی که درباره اک هیچ چیز نمی‌دانستند ولی

قادر بودند حقایق نهفته در سخنان او را درک کنند. او اجباری نداشت که اصطلاحات اک را به کار گیرد. اصطلاحاتی چون سوگماد. اما آنها می‌توانستند تشخیص دهند که او از حقیقت سخن می‌گوید.

جستجویی طولانی برای اک

فردی دیگر پیش از ورود به اک راهی طولانی را طی کرده بود. او در دو سه سالگی خود، عادت داشت روی تخت کوچکش دراز کشیده، از پنجره ستارگان را تماشا کند. شبی ستاره‌ای را دید که در جهت افقی حرکت می‌کرد، از چپ به راست و از راست به چپ. ناگهان ستاره به سمت زمین نشانه رفت و مستقیماً به سوی پنجره اتاق خواب او آمد. سپس به دو ستاره سفید و آبی تقسیم شد. لحظه‌ای بعد، دو مسافر روح در اتاق او ایستاده بودند. یکی از آنان گفت، نترس، عشق تو ما را بدین‌جا کشاند. پسر بچه از تخت خود پایین آمد تا پدر و مادرش را بیدار کند. هنگامی که به‌سوی تخت والدینش می‌رفت صدای یکی از روح‌نوردان را شنید که به دیگری می‌گفت، او هنوز آماده نیست. و سپس آنجا را ترک کردند. بار دوم که این فرد سفیر روحی را ملاقات کرد، هنگامی بود که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده بود و در ایالات ایندیانا زندگی می‌کرد. این بار گدایی را ملاقات کرد که دارای قدی بلند و چشمانی روشن و نافذ بود. گدا گفت، ممکن است دو دلار به من قرض بدهی؟ مرد جوان در آن هنگام فقط ده دلار داشت، ولی گفت، بفرمائید، سه دلار بگیری. مرد گفت من فقط دو دلار نیاز دارم. و سپس افزود، اگر علاقمند باشی، امشب پال‌توییچل در این شهر سخنرانی خواهد کرد. جوان پرسید، موضوع سخنرانی او چیست؟ هنگامی که فهمید سخنرانی درباره مسائل معنوی است، با این گمان که گدای مذکور عضو اعضای خیریه کلیسا است - گفت نه، متشکرم. اما هنگامی که پول را به گدا داد، او گفت، برکات خداوند، سوگماد بر تو باد. مرد جوان متوجه نشد که این سفیر روحی در لباس مبدل بود. او آمده بود تا برای دومین بار جوان را به‌سوی تعالیم اک‌نکار فرا خواند اما جوان در واقع گفته بود: هنوز آمادگی ندارم.

پذیرش هدیه

بار سوم که تماسی بین مرد جوان و تعالیم اک پیش آمد، او در ویتنام در حال گذراندن خدمت سربازی بود. در آنجا گوپال‌داس، به او گفت، اگر کلاس را ترک کنی، دیگر یکدیگر را ملاقات نخواهیم کرد. و پس از آن روز دیگر هرگز گوپال‌داس را ندید. او حس می‌کند که دیگر هرگز در این زندگی او را ملاقات نخواهد کرد، اما هنگامی که آماده شد، او را خواهد دید. بدین ترتیب او سال‌ها از اک به دور ماند، اما اخیراً مجدداً به سوی آن بازگشته است. او می‌داند که از نعمت همراهی با استاد اک برخوردار بوده، اما می‌داند که از نعمت همراهی با این استاد اک برخوردار بوده است، اما این نعمت را تشخیص نداده بود. شاید بدین علت که هنوز خیلی جوان بود. در هر حال، به هر

دلیلی به تعالیم مذکور پشت کرده بود. اما اکنون مجدداً آن را یافته است. اکنون هنوز این آزمون ادامه دارد که آیا در اک باقی می ماند یا نه. او در حال حاضر در نیمه راه آزمون ایمان است، زیرا اطرافیان تلاش می کنند تا ایمان او را به اک متزلزل سازند. همه ما با چنین مسائلی روبرو می شویم. این را می گویم، چون خودم نیز این دوره را طی کرده ام. این دوره خانه تکانی معنوی است. زمان تحکیم ایمان است. گاهی به سرعت پیشرفت می کنیم و به ارتفاعات نوینی می رسیم، یعنی سطحی نوین از شکوفایی معنوی. در واقع به مراتب نوینی از جهان های الهی می رسیم که قبلاً آن را در رؤیا دیده ایم. اینک در هشیاری کامل باید قوانین معنوی حاکم بر این طبقه بهشتی نوین را بیاموزیم.

زندگی های پیشین در اروپا

برگزاری سمینار اروپایی اک در شهری جدید در سال جاری، بدین معنی است که مردم درگیر کارماهایی خواهند بود که آنان را بدین شهر پیوند می دهد. قبلاً به مدت ده سال سمینارهای اروپایی را در هلند برگزار می کردیم. افراد در روند استهلاک کارما در وضعیت رؤیا به زندگی های پیشین بازمی گردند و درمی یابند که در شکل گیری تاریخ شمال اروپا چه نقشی داشته اند. بسیاری از آنان در آبادانی کشور خود سهمیم بوده و گاهی در دفاع از وطن خود جنگیده اند. آن گروه از شما که اقبال حضور در اینجا را داشته اید، ممکن است مناظر آشنای رؤیاهای خود را که به زندگی های پیشین مربوط می شود، در اینجا ببابید. منظورم زندگی هایی است که در اینجا در فرانسه بوده اید، در زمانی که این کشور نام دیگری داشت. خواهید دید که چگونه در بنیان نهادن تاریخ این سرزمین تأثیر گذاشته اید. گاهی در آبادانی و گاهی در ویرانی آن سهمیم بوده اید. اینها نقش هایی هستند که ما در طی تاریخ ایفا می کنیم. گاهی بیشتر شیفته قدرت هستیم تا عشق. در طی آن زندگی ها بسیاری از انسان ها را رنجانده ایم و اینک زمان بازپرداخت دیون فرا می رسد. بازپرداخت به خود، و نه به دیگری. گاهی اعمال بزرگی انجام داده ایم که منشأ آن عشق بوده و نه خودخواهی. در این صورت در دفتر موازنه کارماهایمان، سود برده ایم. این اعتبارات و بدهی ها را به همراه خود به این زندگی آورده ایم.

بهتر از هر آنچه که قبلاً بودید

در مقایسه با گذشته، شما اکنون کامل ترین موجود معنوی هستید. شاید گاهی نگاهی به خود انداخته، بگوئید، پیشرفت زیادی نکرده ام، مگر نه؟ اما اینک از همیشه بهتریید و هنوز راهی طولانی در پیش دارید. فقط به این دلیل که امروز در اک هستید، می توانید این چرخه را بشکنید و به پاسخ معمای « چگونه برای عشق ورزیدن به خدا، خود را بیشتر دوست بدارم » دست یابید. هیچ یک از این دو را بدون دیگری نمی توان انجام داد. بیشتر مردم در طی زندگی های

پی در پی قادر به حل این معما نیستند. یافتن پاسخ، برای آنان یک گردش کامل یعنی یک دور تمام و کمال به طول می‌انجامد. ما این دور را چرخ هشتاد و چهار می‌نامیم، یعنی زندگی‌های متوالی که در تلاش رسیدن به اوج هستیم.

هنگامی که استادان اک ما را به شکستن این زندان خودساخته ترغیب می‌کنند، شاید بگوئیم، نه متشکرم. هنوز آماده نیستم.

موردی برای افسوس وجود ندارد، زیرا هرگاه آماده شدید، می‌آئید. با دیرتر آمدن به طریق اک چیزی را از دست نمی‌دهید.

هنگامی که از تجربیات عاطفی، ذهنی، مادی و رنج‌های حاصل از این تجربیات خسته شدید — وجود معنوی خالص‌تری می‌گردید و برای همکاری با خداوند آماده‌تر می‌شوید. در این شرایط به دعوت کننده خود خواهید گفت: بله — حتماً. می‌خواهم درباره‌اک بیشتر بدانم.

آنگاه یکی از استادان اک، یا من به سراغ شما خواهیم آمد.

پیوند درونی

اینجا در جهان برون، کار من ارائه نوشته‌ها، آموزش‌ها و تمرینات معنوی اک است. این‌ها برای گشودن دروازه‌های اسرار شما، در حکم کلید هستند. باید این کلید را به کار برید، و هنگامی که این کار را انجام دهید، می‌توانید از یاری سفیران روح برخوردار گردید. تعالیم دلپذیر توسط استادان درون ارائه می‌گردد. هنگامی که پیوند درونی‌مان تحکیم شد — پیوندی که تنها با توافق من و شما پدید می‌آید — می‌توانیم گام به گام به پیش رویم. این امر با دعوت شما میسر می‌گردد. سپس من می‌توانم زندگی‌های گذشته، و در صورت لزوم، زندگی‌های آینده را به شما نشان دهم. اما هیچ‌یک از اینها به اندازه آموزش شیوه زندگی در لحظه حاضر اهمیت ندارند.

هم‌اکنون پاسخ پرسش‌هایم را می‌خواهم

در سال 1967 مردی که در بروکلین نیویورک زندگی می‌کرد، به فرقه کلیسای گل‌ریزان پیوست. او اهمیت زیادی برای خدا قائل بود. اما در طی جستجوها و پرسش‌هایش، این پاسخ را می‌شنید، نیازی نیست که درباره خدا این همه سؤال کنی، وقتی که بمیری پاسخ‌ها را می‌یابی. اما او می‌گفت: هم‌اکنون جواب می‌خواهم. و آنان می‌گفتند: ایمان داشته باش. حدوداً یک سال قبل او کلیسا را ترک کرد و در این زمان هنگامی که چشمانش را می‌بست نوری زیبا با رنگ‌های متنوع، بیشتر ارغوانی یا طلایی را رؤیت می‌کرد. منظره نور همچون گردبادی در دور دست بود. در ضمن صدایی را در درون می‌شنید که به صدای جیر جیرک‌ها می‌مانست. از هم‌کیشان خود در کلیسا

پرسید، این نور و صوت چیست؟ پاسخ شنید، این پرسش‌ها را رها کن و از روح‌القدس سرشار شو. یکی از آزمون‌های حضور روح‌القدس در این فرقه، سخن به زبان‌های ناآشنا بود. [مراسمی که طی آن افرادی به زبان‌های کاملاً بیگانه سخن می‌گویند و این امر را دلیلی بر حضور روح‌القدس می‌دانند. مترجم.]

این یکی از شیوه‌های تحتانی تجربه نور و صوت است. یکی از روزه‌ای یکشنبه، هنگامی که کشیش پرسید، کیست که بتواند گواهی بر حضور روح‌القدس باشد؟ این مرد که در میان حضار در بالکن نشسته بود، برخاست. او قادر به سخن گفتن به زبان‌های بیگانه نبود. تما چشمان خود را بست و نوری آبی رنگ را مشاهده کرد. ناگهان نور به ارغوانی تغییر کرد و او شاهد بود که این نور همچون قطرات باران بر سر حضار می‌ریزد. حضار در حال دریافت نور خدا بودند. سایرین این را حس می‌کردن ولی او آن را در عمل می‌دید. احساس از جنس عواطف است و از طبقه‌ای اثری نشأت می‌گیرد. این طبقه همان جایی است که پیروان فرقه گل‌ریزان، بهشت خود را در آن بنا می‌کنند. کمی پس از این ماجرا، او کتاب "چگونه خدا بیابیم" را خواند. این تجربه نور و صوت در کتاب تشریح شده بود.

تجربیات عدیده روح

هنگامی که با تعالیم اک آشنا می‌شوید درمی‌یابید که گاهی در گذشته همه این تجربیات را در کلیساهای گوناگون کسب کرده‌اید و سپس به زندگی دیگری ادامه داده‌اید. در فاصله این زندگی‌ها، راهنمای معنوی شما غالباً فرشته کارما است که تا هنگام آغاز تعالیم اک و قرار گرفتن در محضر یکی از اساتید اک با شما سر و کار دارد. هنگام ورود به اک، اعتقادات پیشین خود را حقیر نمی‌شمایید، چه شما هم روزی عضوی از همان فرقه بوده‌اید، چه با نام مدرن امروزی یا با هر نام دیگر. این مرد در این زندگی به کلیسای گل‌ریزان پیوست. چه بسا دوهزار سال قبل به کلیسای صدر مسیحیت پیوسته بود. در آن هنگام سخن گفتن به زبان‌های ناآشنا نقطه اوج شکوفایی معنوی قلمداد می‌گشت. اما امروز ما آن را گامی ابتدایی می‌دانیم. هنگامی که تمام تجربیات مربوط به آن مرتبه را گذرانید، به مرتبه دیگری انتقال می‌یابید. چرا؟ زیرا روح خواهان این تجربیات است. در غیر این صورت چگونه در این جهان خواهید توانست به مردم خدمت کنید؟ تنگ نظران که تجربیات معنوی محدودی دارند، قادر نیستند به خداوند یا مردم خدمت کنند. آنان عشق ورزیدن به خویش را نیاموخته‌اند، هنگامی که می‌دانید خود تمام تجربیات را از سر گذرانده‌اید، دلیلی برای تحقیر دیگران وجود ندارد زیرا این عمل به معنی تحقیر خودتان است.

اقیانوس الهی

بهشت‌های رفیع‌تری هم وجود دارند. مسیحیان بهشت خود را در طبق ذهنی بنا می‌کنند. در انکار بهشت ما می‌تواند در هر یک از طبقات درون باشد، زیرا اگر شما تجربیات طبقه‌ای‌تری را به اتمام رسانده باشید، امکان دارد برای مدتی به طبقه‌ای یا ذهنی بروید. تفاوتی ندارد. شما در طبقه روح، یعنی سرمنزل حقیقی روح مستقر گشته‌اید. در آنجا هیچ شکلی وجود ندارد. پال توئیچل در کتاب دندان ببر از قالب زبانی‌ای استفاده می‌کند که هر کس به اراده خود به ظهور می‌رساند. هر کسی می‌تواند به اراده خود منظری را خلق کند، اما خود جهان روح، نور و صوت خالص است. صوت، در عمل موجی است که از قلب خداوند به بیرون جاری است. این موج از جهان‌های بهشتی عبور کرده به جهان فیزیکی می‌رسد و سپس مجدداً به سوی خداوند بازمی‌گردد. همین موج بازگشت است که روح می‌بایست زمانی بر آن سوار شود. این موج نیز همچون امواج اقیانوس، ساحل را می‌شوید و سپس به اقیانوس بازگشته و به قلب خداوند رجعت می‌کند. به همین دلیل ما خداوند را اقیانوس عشق و رحمت می‌نامیم، این نوعی استعاره است. زیرا هیچ کس نمی‌تواند خداوند را وصف کند. هیچ کس نمی‌تواند از این استعاره به آن نزدیک‌تر گردد.

روش «هیوی شگفت‌انگیز»

در اینجا برای تسهیل در دستیابی به آزادی معنوی از تمرینی یاد می‌کنم. این تمرین با ترانه "هیوی شگفت‌انگیز" ارتباط دارد. ما این ترانه را با اقتباس از ترانه محبوب همگان، یعنی، فیض شگفت‌انگیز — که توسط جان نیوتن ساخته شده است، مجدداً تنظیم کرده‌ایم. شعر آن این‌چنین است.

هیوی شگفت‌انگیز، چه گواراست صوتی که روح چون من را لمس کرد.
پیش از این گم‌گشته بودم، اینک پیدا شدم.
کور بود، اینک بینا شدم.
هیو به قلبم نغمه‌سرایی آموخت و ترس‌هایم را زدود.
آنگاه که ظهور کرد چه گران‌قدر بود نخستین لحظه باور من.
مرا از خطرات بسیار، رنج‌ها، و دام‌ها رهانید.
تا کنون ارمغان آن ایمنی بوده و مرا به سرمنزل خویش هدایت خواهد کرد. به من حیات بخشد و صدایش مرا امید دهد، مأمن من خانه من باشد، تا پایان هستی.

روزی زمین می‌میرد و خورشید از درخشش بازمی‌ماند.
ولی خداوند، که مرا بدین‌جا فرستادی، همواره به تو تعلق خواهم داشت.

خانمی در برابر این ترانه از خود واکنشی نشان داد، و به جای اینکه صرفاً آن را نپسندد، کاری مثبت انجام داد. او تمام ابیات را حفظ کرد و سپس واقعاً عجیبی رُخ داد. او زندگی گذشته خود را به یاد آورد، یعنی هنگامی که برده‌ای سیاه بود. مدتی پس از آن چند نفر به او گفتند که با این ترانه مشکلاتی داشته‌اند. زن گفت "می‌توانید ابیات آن را حفظ کنید". البته در مورد یادآوری زندگی‌های پیشین چیزی نگفت. فردی مجدداً به نزد او رفت و گفت "من با حفظ کردن ترانه زمانی را به یاد آوردم که سرخپوست بوده‌ام و تمام زندگی‌هایی را به خاطر آوردم که در آن برده بوده‌ام. سپس فرد دیگری آمد و گفت، اکنون برای پذیرش هیوی شگفت‌انگیز آماده‌ام. زیرا تجربیات جالبی داشته‌ام. زن پرسید، آیا به یکی از زندگی‌های گذشته‌ات در دوران برده‌داری مربوط می‌شد؟ او گفت، در واقع بله. زمانی را به یاد آوردم که در مصر بردگی می‌کردم، ولی تو از کجا فهمیدی؟

وا نهادن اندیشهٔ قربانی بودن

برخی از اکیست‌ها خود را قربانی می‌دانند. اگر کاری درست از آب در نیاید، آنها دیگری را سرزنش می‌کنند. گفتن این جمله آسان است که حالا می‌فهمم. پس فلان مطلب به این دلیل بود که من قبلاً برده بوده‌ام و فردی دیگر آزادی را از من سلب کرده بود. اما گاهی فراموش می‌کنیم که شاید به این علت برده بوده‌ایم، که قبلاً برده‌داری کرده‌ایم. این همان چرخهٔ همیشگی است. همان که ما را در چرخهٔ تولد مجدد نگاه می‌دارد. برده‌دار سایرین را برده می‌کند، برده آزاد می‌شود. برده به برده‌دار مبدل می‌گردد و او هم دیگران را برده می‌کند. همین‌طور دور خود می‌چرخیم. این چرخ چه زمان به پایان می‌رسد؟ کسی نمی‌داند.

فقط من و شما می‌دانیم که می‌تواند در همین زندگی پایان یابد. هیوی شگفت‌انگیز روش خوبی برای دستیابی هرچه بیشتر به آزادی معنوی است. شاید به شما کمک کند برخی از زندگی‌های پیشین خود را در دوران برده‌داری که برده یا برده‌دار بوده‌اید، به خاطر آورید. جایگاهی که زمانی چیزی را از زندگی دریافت کرده‌اید، یا چیزی بدان بخشیده‌اید. جایی که قدرت پیشه ساختید و جایی که عشق را در پیش گرفتید. جانی از کسی گرفتید یا جانی که از شما گرفتند. تمام این‌ها را در درون خود خواهید یافت.

سمینار اروپایی اک – پاریس – فرانسه

یکشنبه – بیست و ششم ژوئیه

پایان